







لحم برهه المسبح بحسنه و عسى  
تصفى بهت نهان على بقله من  
عبد العباد ولد الفلاح نور اوست الله و نعم  
و الم خاطر و نور و در عبد القادر السلام  
سأكن كنهه عودت محو را ففتت



بسم الله الرحمن الرحيم

مدیت عشق از دوا بیرون و به چشمت افکند آتش زان  
علم نه تن این کوی به سیه چشمت بر عشق چون آفتاب  
خاکش با باده عالی ز آفتاب افکند آتش زان  
سویست عشق و مکر و در کوی قاضی قضا جادو طبع  
به تیغ جسم و جان از تیغ و در روح مرز علم و کفر  
کرمش از شاه در سنا کت و در سنا کت  
تخت آید من ز دخی قدم کج و لقا  
دخی آدم نهاد و عیب این لقا  
الشبه هو انت من النساء و الملائک  
نور او کان کلش من نورها و کلش من نورها  
در شمع دل که بسید علی الخصوص عشق که تخت  
چون بسته چو در آن کوی که عشق را عشقوان  
در آن کوی که در جبهه زان شکست الهی بجای سیر  
و در به و پیش از افکار و در شمع و چون سید عشق  
به توفی مکر کس گرفتار به عید عشق بسید با ستر خوا

MANUSCRIPT

بسم الله





القدر حسن را دیده نگاه خود را نه توانست نگاه داشت  
 مانند آینه بر آبا محو گشته بخت بر و بوار حیرت نگذاشت  
 اما چون بوی سبیل کبک و کلمت زلف مشکین  
 پناه خوشتر رسید از بوی کمال آید و کسب  
 کمالی که در یادین اهلین کجاست اما  
 با بوی تسنیر برده است متوجه گردیده نگران  
 بسم تبریزم برسد که داشت و زبان حال برده بسم  
 از روی کار برفت و گفت ای دردم و هوای  
 دستور کمری الان حاتم کیف بکشا و بانوی  
 برده است و در حرم سدرای صو و کفر فاحش  
 صومر کمری خانان بیزین برای انکد است پویه  
 نماز که مشق بر از انش شوق حسن جان در دل  
 گرفته که دل از کار و کار از دست و دست بجا  
 نون اریان رفته چیدن شد عشاق یعنی تعلیق  
 ششین عواقب و کفر قاری بخون بر نیلی حجاز میان  
 ابار و محو شده ناز و نیاز شعله است از کار او  
 و صغیر لیل نوروزی در حصار بر کلزار که غوغا و

در این شعر  
 از کمال  
 و کسب  
 کمالی  
 و کسب  
 کمالی

در این شعر  
 از کمال  
 و کسب  
 کمالی  
 و کسب  
 کمالی

در این شعر  
 از کمال  
 و کسب  
 کمالی  
 و کسب  
 کمالی

در این شعر  
 از کمال  
 و کسب  
 کمالی  
 و کسب  
 کمالی

و هم و شورش در میان افق موافق اندخته اگر است  
 بسی که کوشش است از ناله های زار واد و سوز و کد و سوز  
 در ذاق از این سوزده است که از آتش شوق آید  
 و خون غری در مذکی سوز و کد و سوز است که از  
 هجوم هجوم او بسته از سوز و کد و سوز است که از  
 در ذاق از این سوزده است که از آتش شوق آید  
 چه شعری شد و بهین که آفتاب معشوق برنی از  
 پرتوی دیده و رسیدن محبت حرم حرم است که از  
 آفتاب گردیده کمان عبر که در آوی مانع خواش  
 قدم در وادی نور است که از آید و بی اندیشه  
 قبول کن که نسبت حور است که از آید  
 طاعت با نوازی سخن شور و شوق که از آید  
 بزه اگر از وی که از آید که در آنجه کن و اگر طریق  
 زل گشوی و بار شکوه کن که گفته اند الفزل  
 فی الکلام کالشیخ فی الطعام سبحان  
 این و خضی نیک دارد هوا و هوا و هوا و هوا  
 ملک دوست اند که است کاری حسن اند

این شعر از  
 ...  
 ...  
 ...

این شعر از  
 ...  
 ...  
 ...

این شعر از  
 ...  
 ...  
 ...

بهمان

در این کتاب  
از کتب قدسیه  
است

چندان دور باش از مثل مکان زبان و در شید  
که حال الهی و طلبی باشند و چون در شید  
کتاب این رساله نقد جان است بر دمای دین  
و ایمان یعنی آنکه هر کس است از شید ساینه شود  
یکسره غلام بدین راه و در اول کلام ناکامی راه و در  
حال ظهور بر شید مثل یمنین اشد و نماند بر  
بزه عکس بر شید ساینه ساینه ساینه  
بره درانی و شید جان خود را می برد روی کو کند  
نشد روی آه سردی بچاره فرسی بچاره بی  
بی صبر و مشکبسی از نال بی نصیبی شراب خوار  
میکند و چکر خولی قمار باز تا نماند بخت و از روی  
خاکان بر باد داد و سبیل اشک حسرت متاع  
ملاقات سونته آتش داغ حیرت ضعیف  
قوی قوی ضعیف نه عفی نام یعنی  
بر خاسته و بر مایه بی مایه لب از روی آهسته  
لایق کمال او نیست که با سحر خودی بی سحر سالیانی  
حیرانی پریشانی بشیانی نادانی بی نام و نشانی

در این کتاب  
از کتب قدسیه  
است

در این کتاب

وكانت ناهد خالق كلام ولقد يكن له كهنوا احد  
 وراه است که او را با ما کفایت میسر باشد و نسبت  
 است که خیال خیال که خدای بر او بطریق  
 بدو و شکر حال می رسد مال فایده عفو  
 الذين لا يصدقون و كما جازعته  
 يغنيهم الله من فضله تبارك

نخی می رسید و سوگند به باند امنی حسن بود  
 همی و آنکه افسوس گویند که غنیمت  
 از حد بجای نماند زبان در دهان  
 داشت وصال نرسد و جدا که نبود آرزو بدین  
 دشت رود که زبان آغوش به بگوش نغیشت  
 کجای عشق با این ناقبوی ترا هر دو  
 ترک رفتی کلی با خاک کی پیوند گیرد با جند  
 چون این که رود کشید غنیمت را با دست هرگاه  
 سومی را که در بخشش به دراز نزل حسن کرد  
 انچه نیست که بوی گل بر دبار که است کرا  
 باز که نماند قدم بشی که این امور را نسیان

34

و بنش بود صیاد غمزه کرد بی باک نه بند و نه  
 لا و زانوقت اسیر لعل کندن در استیلا  
 بسین باغیچین خواب بریشان نه در راه  
 گاه خوشتر گاه که عاشق نشسته در گام جز نام  
 لبی و دست از حاجت دعایت زار و زنگ  
 امکان دعایت چون قطره باره تواتر  
 به از دست خود خواب از دست این شنید  
 بسان سایه سبیل پشته آن نشسته و باشد  
 اما خود را بدین دین آن کل در یک شمع  
 و از دیوان راقم سب علی بخاطر آورده  
 فلح آن است که بویسته ما با آنکه نه کلاه است افروز  
 مستی ما بخود چو شیشه می بردیم ستر جده شد  
 موج باوه محراب حق پرستوی به افروز  
 داریم مست غالی و لشک کرده این نکته است  
 عیب کبریات کرده نشین دریاست بیش کبر

این شعر در  
 دیوانه  
 است

این شعر در  
 دیوانه  
 است

این شعر در  
 دیوانه  
 است



شناسان او جنت هستی ما تیرد عا کذا هست  
 در عین جوشن جریح ای سنگدل حذر کن از صفت  
 شستی ما ما هم چو گل دوروی و کفشن چیا نیم  
 کی عمار باشد بر یک هستی ما عالی چو خاک نیکوت  
 پیورده دامن کس از کار آمد کوتاه دوستی ما  
 انگاه نگاه از حسرت کلفت و کلاب اشکی  
 بروی بخودی یاشید و رها از چون منور بادام  
 برب و نری تمام در شکر شیدنی سخی بجهیکه عمرت  
 از طریق لطف در از تر باد و برق کرشمه از آتش شوق  
 خاک کذا بر سقا که فیض قاصرات الطریق  
 لم یطیثهن انفس ولا جان صفت  
 یکجان هموار شبان تست کو یک که ات الله  
 اصله علی فیساء البنا لیس  
 او عادی عاش و یاک و زور و بر کرد و کرد و گاه بر تان اعظم  
 شان جلالت نشان تو آری در خوبی حسن هم  
 سخن است صدر شفاق زخمت

این شعر از کلام  
 شاعران است  
 که در این  
 کتاب  
 جمع شده است  
 و در این  
 کتاب  
 نیز  
 آمده است

این شعر از کلام  
 شاعران است  
 که در این  
 کتاب  
 جمع شده است  
 و در این  
 کتاب  
 نیز  
 آمده است

که چه یوسف و لیک یعقوب است عالی سببی کشته  
پس چون شاخ و برگ انشا و خبر که در میان است  
که از فرودش کلهای موجودات رنگ تماشا برد  
رنگش بهایی یکی که کل خود در حق حقیقت با  
همین زار کلی را به نسبت خودی عطار الین کند که خور  
مستوی صریحاً و برگاه که در آن نقطه کن از جرمین  
روایت گلستان تبار زار از کف و دست <sup>بطالان</sup>  
پس و بد که فلک را این آگهی نه و قطع  
آید یهن تکلیف از تماشا گشت کلون  
ببار این چمن خون میکند خون لیکن مدح و ستایش  
باوه پوش و جوان بختان خدمت پرده فروش  
که صاف انصاف کشیده اند و زور و درویشیه

لباس سخن را بجام لب رسانیده اند بهستان نثار

چون نثار که چانه عمر در طلب لبالب گردانیده  
گردانیده اند برکنی که قبح خالی شد و در تان جوش  
از که در دهن داده اند

مشیت بر تاج و تاجان است  
و این جهان است هم

نعم و در نام

نعم

ز نالی سالت زلالی بساغوش کوش کوش جاغمال  
که سائیم حسن خلاصه اعیان است این جهان جان  
به بین که زرد و بدیده پیش اند و کوش کن که برود  
که شوره آفرینش است بر در شرف لایق  
است و وصلت بر دوزخ موافق جنسیت  
ملت ضم است بای المیات الطیبات  
لِلطَّيِّبِينَ وَالطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ وَابْكَ  
نوح فصاحت بر سر سخن بنادی و سر بر تقریر  
به پیرایه بلاغت زینت دادی که شاهان هوا  
و موس را خیال این دولت در به است و  
دل سوخته را چنین طبع خام که در غور است این  
خاکسار وادی افتاد کی عجز و یار را چه جرات  
که کرد جوان از یزد و خیزد مباد که نازی بر خاطر  
نشد و این لعل تیغ ناز را کی قدرت که  
ستیزد نشود که توفیق طبعی بی یافت مشاط

جانان

حیات بر جسد اما از خاک مذکور آمده از ری لطیف  
غای لا تیا سوا من روح الله تعالی  
است و محل را بجا تم آذ غوفی استعجب  
نکته مرین درین سبب عشق از سیدی کفر  
بخوانم بی چند مانی بشنوم علی کی گفتا  
بفرماد و نبردند که این جانکد زن پیوده تا چند  
نفسه من غمت شورت و درود که نسویم و درویم  
زور و درود خوب شنیدان من فراد و دستک  
کشید ای زول چون آتش از سبب فرود  
از حرف محبتش در دوامه که خود هیچدی چون  
در کوه زده آتش خون روان شد از لاله جوهر  
واو بگرفت و دو ناله گفت ای تند خوی تلخ  
گفتار برود و عشق شیرین میاز ز نیالش در دل  
غم همیشه دارم نسون سازم بوی و کشیده دارم  
نه نهاد و در هوش با رفم دل دین فدای جان شیرین

باز من این همه  
ای فراد و دست

جان شیرین تو بنمای بنومیدی در راه چه شد  
 لا تقطعوا من رحمت الله من انخرف ترا ای خشم  
 اسید دل بسیار گفتم بچ نشیند اگر بر مویزد  
 عشق ز نار سیدیانی کند در ملک و دیار چه آرد  
 روز حسرت و برشته حسین که ای میگذرد که حسن  
 که ای روزی بگذرد نه باشد که **حشمت** کاسه  
 در یوزده باشد بسو عشق شایان راجه کار است  
 در سکنی لعل خالی از شرار است زود و عشق  
 مشه بیکانه باشد که جای کج در و برانه باشد  
 نعلت کرمه در و شمع کافور بود و خدای شعله  
 طور چو شمع از آتش دل در گزینم برو کوسر که  
 عشق از سر گرفتهم نخواهم کرد ترک عشق دلدار  
 چون منم که اگر بر سر در ای عشق زرای حلقه  
 لطافت و جامه زیب حلقه لطافت انجمنی بها  
 در نیاید که هوا و هوس اگر چه نشان ملک دولت

در این کتاب  
 و اگر از این کتاب  
 و اگر از این کتاب

در این کتاب  
 و اگر از این کتاب  
 و اگر از این کتاب

در خلافت نسب و نبالت حسب عشق  
 نزد چه عشق از جانب بر معرفت زاده شد  
 غیر ای احببت ان اعرف فخلقت الخلق  
 محبوب و نگاه احدیت و از طرف مادر است  
 که بایای ان گسترش یابون الله فاتبعونی  
 یحببکم الله و یرزقکم باریکاه صمدیت  
 یا دلس محبت و ما خلقت الخلق و  
 الا لیس الا لیعبدون مبرین و شرفش  
 بران و القیت علیک محبة سنئی  
 مبین عزیز من ان این امانت برداشت  
 تا بطریق این کوهر انانیت تا از طاعت ظلم  
 و افلاس جلی برآمد عاقل شاعر بکلمه اکثر  
 اهل الجنة بیده ابرار است از عباد و تعظیم  
 در تابد روشنی که از شمع حسن بر روانه عشق  
 کسی پروا ندارد و ملاونی که بی آداب تپی منری هیچ

در خلافت نسب و نبالت حسب عشق  
 در خلافت نسب و نبالت حسب عشق  
 در خلافت نسب و نبالت حسب عشق

در خلافت نسب و نبالت حسب عشق  
 در خلافت نسب و نبالت حسب عشق

در خلافت نسب و نبالت حسب عشق  
 در خلافت نسب و نبالت حسب عشق

که در این است  
 از این است  
 عشق

در خلافت نسب و نبالت حسب عشق  
 در خلافت نسب و نبالت حسب عشق

از غرض

نفری بسیار دو لباس این درویش ظاهر و غنی باطن برآمد  
 اگر برداری حسن قبول یاب و دختر بی شوهر آینه  
 بی صیقل مکنه از که نامزد نیار باید صدق اله و جل  
 هن لباس لکه و انتم لباس آهن و تخت یاب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مردم مطلب شده است لیکن واضح

که من طلب شیئا و حد فوجید

وَمَنْ قَرَعَ بَابًا رَجَعَ فَوْجُهُ

بجڑی بجڑی کہ نذر ارم جاریہ پیاسہجہ از اشتیاق

نظارہ بر زبان اشارہ گفت ہر چند عشق را بجز از سر

فیست در کار خبر یافتیم استوار نیست بهر حال

فائل کشاں حیات نسلی خاطر سیارہ دل کہ ہمہ نشین

سیرد اخلاص است حاضر الامان فی الله تعالی

القصة في سنة ومهر

فَالْمُتَّقِينَ الَّذِينَ كَانُوا يَنْسَبُونَ صِفَاتِ الْفِتْرِ وَحُلَاةِ

قال ديدید و بعد بسروں سنگات

میکونیند و در فامینا

دور الیومیشماره ۱۲

وعدت بکرمه شیعہ علی نصرانی

وَدَّ اَرْسِيْدُ لَا حَرَمَ عَرَمَ عَارِضُكَ وَاجَابَتْ لَا زَمَ

نیکاه از خرمی چون گل شکفته بحبت از حای

خود را چشم گفته غلط میزند، شوقش راه و بیراه

ماودیه ای کهنه

و سرور را عقل از عشق برونست عشق ماند

مازندمسجد از ایشان میفری خاسته بارامگاه

بی ارامی سوق دودله ای محبم افلاک سبب بیانی  
 یی از بد جوق رفت

اعمال و اسباب از منافی سن

ساحی سعید باید دید بول در معلوم و معلوم

پیدا کردیم انسان را در یک لحظه

اختیار افشاء و غیره و محکم

وقد انزلوا كفت ح علي كوكب انزلوا حراقة

انست بخدا گشته از خانه و مال غصه مراد واقعه

10



انچه که سوف فراق را می یافت به بیت الشرف  
 وصال در آید پس انگاره در زایچه طالع عشق نگاه  
 کرد و روشن شد که در جدول القاد است کل مضمون و  
 الشمس والقمر والنجوم مصغرات  
 بامی مرقوم است و در او تالعه مولود و حسی  
 نظر افکند به طالع و در آنکه تاویل انی رایت احد  
 عشر کوکبا و الشمس والقمر و اینهمه  
 ساجدین حله است چه میرسی بر  
 وصل ساعت ازین بهتر گویا باشد سعادت  
 جدوی را ندواند باشد چو مرثی شد قیامت شد قیامت  
 راویان بوی گل اندیشه رموز تازه خیالی و اطلاق  
 بکنین پیشه چمن زکین متعالی چنانی اور و ز که در میان  
 ساعت که ساعت مقرر شد عشق خوشان و باران  
 خود را یعنی حیرت و سرست و بی اعتباری و برشتانی  
 تو در کاری و خاک کای و بی سر انجامی را برای سر انجام

این شعر در  
 کتاب  
 الفی  
 در  
 باب  
 الفی

این شعر در  
 کتاب  
 الفی  
 در  
 باب  
 الفی

این شعر در  
 کتاب  
 الفی  
 در  
 باب  
 الفی

سابق طلسمی فی النور مکی مجتمع آمده و جنبه مصالح و احوال  
 پروا حجت و بدستباری هر مبدء ان فرض و تقدیر و  
 کارخانه متعبد کار ساختند بر یک لجه و جهت کسب  
 منون بدین چنین احوال کشید از حدیث سامان آمدند میا  
 بشیستر دلی را بکمال اینک و منیل چوب زبانی و غفران  
 زرد و ساری و معطر حکم خونی بر گردن و از کافه احوال  
 و بتلون مزاجی بمقتضای قیاس نظر از اعداء کلهبای و انکار  
 یعنی لاله و اندازی و زکس دوخته نگاش و نافرمان  
 فغان پردازی و جنبای شکسته و یکی بر روی کار آورد  
 و قنادی و سخن از نشکر نقل شش بر نقل مجلس بحث  
 و عطار گشت غیر شمار خاطر از حریر برده دل حجت  
 برای سر زبانی برای سر ای و روس برده بت طلا و دیا  
 زیبای که از تار و پود خطوط شعاعی نگاه با و حقین و مکان  
 منسوج بود همای نمودند و لب اظهار کنند که غامی  
 بچه حال باید بشیره می بان که سبازی از میان سبازی

این کتاب در کتابخانه  
 مجلس شورای اسلامی  
 تهران  
 ثبت شده است  
 شماره ثبت ۱۱  
 در روز ۱۵ خرداد ۱۳۵۴  
 در شهر تهران  
 در کتابخانه  
 مجلس شورای اسلامی  
 ثبت شده است  
 شماره ثبت ۱۱  
 در روز ۱۵ خرداد ۱۳۵۴  
 در شهر تهران

دپونه اندول سوختگی و از ریشم از ریشه آه بارنده  
 به توفان بی برگی زده وند و از اکل یا سمن امیدواری  
 مرتب کردند و ضایع نوشتند رنگ از روی بدست  
 آوردند و انواع زبیر که سیم تمام عیار سفید کنی خفته  
 نموده و بود اطلایی خاص بکری طبع کردند بعضی از آن  
 بخیار لب و دندان از با قوت ابدار و اگر شاهوار  
 هیچ ساخته شده نغمه سرایان ناله های و آهنگها  
 در غول زلف اول از را تحریر میدادند و قاصدان بتیاری  
 را که چون مرغ بچشم سلیمان آمده بودند قدم راه  
 اختصاص میدادند به ترغیم این غزل شعرا و از این فرمودند  
 و از آری هنگامه خاندان بعد از وقت رامیه خشنود  
 وقت باز و صحبت است ایرستان عشرت گیسو هر که  
 باشد نشاط حرف این صحبت گنبد بوی گلزار و صفا  
 از شمع خوشتر است غنچه مینای دل از بوی گلست  
 گنبد خوش گل زو باشد وقت قهر و شورش

عیار از ریشم از ریشه آه بارنده  
 مرتب کردند و ضایع نوشتند رنگ از روی بدست  
 آوردند و انواع زبیر که سیم تمام عیار سفید کنی خفته

غزل  
 وقت باز و صحبت است ایرستان عشرت گیسو هر که  
 باشد نشاط حرف این صحبت گنبد بوی گلزار و صفا  
 از شمع خوشتر است غنچه مینای دل از بوی گلست  
 گنبد خوش گل زو باشد وقت قهر و شورش

غزل از ریشم

غزل از ریشم

خار در چشمم غم و خون در دل حسرت کشید بسته شد  
آین بیا من در شهر خیال خانه را ای مردم چشم از  
نکته روشت منبید میرسد شادی به استقبال او از خود دید  
بعد عمری همیشه همان میشود عزت کشید بزم غالی  
است اما جوی عالی عالی است آه اگر قاصد بود کفیف  
این صحبت کشید در آن هنگام خمسه افکار و خنده  
اشکام که با حق را جانب عشق رفته در چه پذیرای نیست  
چند آفتاب سنی بر کفشی تمام از مشرق مسافر افام چنا  
یافت جا و شان اشاره از و ندای گنج علی العیش  
در دوا که در شهرستان ناز بر قدر هم صدان که باشند  
در کار خانه شادی بسج آیند و در ترسب اسباب چنا  
سندی از کوسنی که باید و بخوی که شاید و قنقره و کد  
نه نایب چنانچه جای انگشت نباشد و کسی با حق جرح  
خواشد استثنای تقسیم فتادی چندان قند شکر خند  
ریخت که مهربان را نه شکر انگشت حیرت گزید

این بیت از قصه زار دارد  
و در این قصه زار دارد

این بیت از قصه زار دارد  
و در این قصه زار دارد

این بیت از قصه زار دارد  
و در این قصه زار دارد

این بیت از قصه زار دارد  
و در این قصه زار دارد

و میرزا عباسی شماعی از موسم کافوی نرم اندازی  
انقدر نخل موروث بکلبه در آورده که سرور را در غایت  
فانست حلقه بنگی در گوش کشید گرم داردی <sup>نخل</sup> <sup>نخل</sup> <sup>نخل</sup>  
که برادر ورق طلای برق جمال گرفتند و نایل  
پستان را از پرده متاع غنیمت برق نفیرو شبیدند  
کلاس باره و حنائی سرزوی در دماغ نزار نگاه  
میگردند و کلهای خیره و مشوه بر سر و بر پا کشیدند  
بود و بیدند از کاغذ تری برده چشم تا سبیلان که  
مکس بر خضار و زلف و بناکوش و چشم دران <sup>فرا</sup>  
بود شکل لاله و بنفشه و یاقوت و زکس اما در مود  
و قالو سبای خیالی که شمع جمال دران بود <sup>نخل</sup> <sup>نخل</sup> <sup>نخل</sup>  
ضایق و تپید خسته و عطران ناز از سوسن بقار  
مژگان و دیاره حلقه زلف آینه کف یاقوت و عنائی  
نوازی کرده عطر است ناخن زنی بر تار جان میزد و این  
نخل میسوزد و ذامت این مجلس زکین حنا بدست

نتوان گفت بهشت است که جده است روی یکی  
 که به بند شکفته است شوق لب بر غنچه که باشد  
 بخت است که در چشم باید تابش این تاب  
 راه بر چه بود و خانه اشین زندان است در غم و تنگ  
 ازین صبر چرا خود دم است دل زده شکسته ز کبریا  
 سست است صفت از جام گل چشمت شوی  
 این شوق که بجز دامنش فرو نماند است عالی  
 در رشک سر انگشت تابانده بار لب صبر است چه  
 کز غنچه کوی و نه انگشت بعد از آنکه حسن صبا بنده  
 در زینت رسم گل شکفتگی گذشت و حساب دروغ  
 بهشت بشاید به سر انگشت و در سر انگشت نما  
 کشت شب و در کرم چوب اِنَا زَبْنًا الشَّهْمَا  
 الدُّنْيَا زَبْنٌ لِّكَوَاكِبٍ مُحَمَّدٌ فَلَكُ الْكَمِينُ  
 در باغ و در دین بهشت از طرفین بسامان سور  
 برداشته و از مشعلهای نور و دره فالوسا

در این بیت  
 که به بند شکفته است  
 شوق لب بر غنچه که باشد  
 بخت است که در چشم  
 باید تابش این تاب

در این بیت  
 که در غم و تنگ  
 ازین صبر چرا  
 خود دم است

در این بیت  
 که در زینت  
 رسم گل شکفتگی  
 گذشت و حساب  
 دروغ  
 بهشت بشاید  
 به سر انگشت  
 و در سر انگشت  
 نما  
 کشت شب و در  
 کرم چوب  
 اِنَا زَبْنًا  
 الشَّهْمَا  
 الدُّنْيَا زَبْنٌ  
 لِّكَوَاكِبٍ  
 مُحَمَّدٌ فَلَكُ  
 الْكَمِينُ

در این بیت  
 که در باغ و در  
 دین بهشت  
 از طرفین  
 بسامان سور  
 برداشته  
 و از مشعلهای  
 نور و دره  
 فالوسا

*[Handwritten signature]*

بسیار و آنست که اینی شوق و مطربان می بودی  
 دستار چند اکو در وقت آمد حضور کنده حرم شاه  
 در میان شوق و دستار سرگردانی و باره پریشان میانی  
 انداختن مجلس یاد و نونی و کوزه و دستار و درگاه  
 بی سر و پای آشفته و آشفته و موزیک و بهر چه  
 باز و بهر چه میانی آشفته و بهر چه تنه و کام خود را  
 سرگردان و بهر چه میانی آشفته و بهر چه تنه و کام خود را  
 تا آنکه نگاه حسن آمد و بهر چه سلطان شاه و بهر چه  
 سرگردان و بهر چه میانی آشفته و بهر چه تنه و کام خود را  
 بهر چه بهر چه بهر چه بهر چه بهر چه بهر چه بهر چه  
 ما که ساری و خواجه آتش و بهر چه بهر چه بهر چه  
 نیاز سهند بیکه چون و کار و بهر چه بهر چه بهر چه  
 عازم توانی و خواجه درویش و بهر چه بهر چه بهر چه  
 جان فشانی بهر چه بهر چه و زاد و زاد و زاد و زاد  
 و انکار و بهر چه بهر چه بهر چه بهر چه بهر چه بهر چه

عالمی مضمون

حافظ صوفی ملا حکیم صادق لامعاجی و جمعی از  
جانب اجانب نیز همراه شده بودند و چون به آنجا رسیدند  
تا به روستای <sup>میرزا</sup> میرزا سید شجاع الدین عرب ملا  
قادر شیرازی سرعالمی میرزا ابوبکر بنی هاشم  
نادر افغان خوانده یک کشوری طردای کبدانی طمانی  
بیک افغان شیخ دغا باز دکن آباد و شهابی افغانی  
افغانی مانند ننگی میان کالی بدوستانی و دود  
عبد الجبار رومی میرزا ابوالحسن وستان زار و  
کلیه رفته و با طایفه لاهوری در پیش آمدند  
ارو بیلی خواجہ سیر الدین ایسی رئیس احمق  
فریبی و بلوچان و عرب کاشی و ندونه آقای کلبا  
شیخ حسن بجانی سید یکسری و سیدی نصر الطوی  
میرزا و کسی را چپونت نکر ازین عزیزان و  
از احباب چون افتاب عشق بیارگاه گلستان  
برشته پناه حسین رسیدند <sup>نعمانی</sup> نعمانی صاحب کای

میرزا سید شجاع الدین عرب ملا

قادر شیرازی سرعالمی میرزا ابوبکر بنی هاشم

میرزا سید شجاع الدین عرب ملا  
قادر شیرازی سرعالمی میرزا ابوبکر بنی هاشم



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
آله الطيبين الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
آله الطيبين الطاهرين

کتابخانه رضوان که چه ای بر من سجده کند و نش  
بامید غنچه غنچه انوار بخورشید زهره و  
بیرق اوج باره و عینک پر تابش  
طافی غنچه طافت بر احباب که غنچه طاق ابر  
نور و محراب و دو دیوار و نور آفتاب  
پوش کسنان کرده باره بر جبین شک  
بانجام و لب که در صدر یک ز شک عجبای  
دل که غنچه از بهر جان غنچه شد کل غنچه شد با غنچه  
ش برق اوج میرد بر کفش امانت حج میر  
جوئی غنچه غنچه قدرش غنچه باره و هفت بار  
عینک و از نار ایستان غنچه غنچه غنچه  
در غنچه از غنچه کسی غنچه که غنچه غنچه  
کرد بر غنچه بر غنچه غنچه غنچه غنچه  
بلبل حرس بود ز آفتاب و کین باغ غنچه  
غنچه غنچه غنچه غنچه غنچه غنچه

احباب غنچه غنچه غنچه غنچه  
ان با طاق ابر و غنچه غنچه  
طافی غنچه غنچه غنچه غنچه  
غنچه غنچه غنچه غنچه

غنچه غنچه غنچه غنچه  
غنچه غنچه غنچه غنچه  
غنچه غنچه غنچه غنچه  
غنچه غنچه غنچه غنچه

غنچه غنچه غنچه غنچه  
غنچه غنچه غنچه غنچه  
غنچه غنچه غنچه غنچه  
غنچه غنچه غنچه غنچه

غنچه غنچه غنچه غنچه  
غنچه غنچه غنچه غنچه  
غنچه غنچه غنچه غنچه  
غنچه غنچه غنچه غنچه

غنچه غنچه

خوشن آب کوثر از غنیمت سپیده در خود آتش  
 هم فیض آب زندگی داد و سر سبز میوه در دهنش  
 داد و خود روح از فواید او که در دل انداخت  
 نثار و بود زینک افروخته به طبع نور که باریان  
 به پیش آردن مهر رین آن شکار این جهان است  
 آفتاب از بین آسمان است که ز غایت  
 بهشت نجات کشید و در کائنات هیچ شایسته  
 الهی مهر در آنجا ندست و استیلا به پیش نیست  
 و با بالانشاد و شریک بسترده و نثار استیلا  
 که با ناز و نغم آورده عشق بر مستطع و ایوان  
 به نشین بر گری نشست و آه سرست از  
 آن چه خفا میستیز ز غایت بانوای مهراں نواز  
 از جانب حسن مجلس آرا بودند کمان بانوای خاطر  
 و آری نظم و نسق محفل نمودند ناز پرورده خام غمزه  
 و در آریا قانون عشوه و زیور بانوای آرایش بود و روح

✓





در این کتاب  
در بیان معانی  
و معانی

در بیان معانی

همینست سفری لذت جوان الوان نعمت  
بنویسد که در رسم طریقت از جهان بر خاست  
چو نفس بر سر خوالی نثار هست مباد  
بر دل نواخته اگر سخن به توصیفش آشنای  
رقم کرد و بی سخن نسیم مغرور سخن کرد و خوان  
بشتابانک بر دور دکان جوع را صلا میرود که  
لکم فیها ما تشتهی انفسکم و لکم  
فیها ما تدعون شیطان بیست طیف  
نواردن کرسنکی را دما میکرد که کلو او شیر بود  
بما کنتم تعملون محبت بنان مانی  
رسید که بچال تو بنس قوم موسی او رتبیل حلقه  
بگنطه عذریست و لکشتن دار از شکست سیاه دانه  
اشن خال خسا جوان سبندی بر آتش میزد  
چو روح آب بر کی سر رشته مصداق نوبت علی  
نور انش از غمت طافتش گشته و قات

در بیان معانی  
در بیان معانی  
در بیان معانی

در بیان معانی  
در بیان معانی  
در بیان معانی

در بیان معانی  
در بیان معانی  
در بیان معانی

در بیان معانی  
در بیان معانی  
در بیان معانی

السفون

در بیان معانی  
در بیان معانی  
در بیان معانی

التوفیق خویش از حد بیان بیرون نکلین  
 تبه ز حسن کند کم کون مانی و جهان معشای در  
 عالم نیست سفره خسته و دلباش و دهم نیست  
 این کندم بهشت کجایم نیست آدم تا دم اکبر  
 آدم کس بر سر سفره از چنین آن شد  
 از دایره بهشت اگر خوان شد هر کس که دوان  
 داشته باشد زینت هر که جهان هست دوان  
 نکند خود شکر عین جود از فکرت خوان طبع  
 کرد افتاد این غلبت نقاب بجهت بر و از دست  
 فرض چند وقتی که از افق سفره نمایان شد ما و از غم  
 افعال غالب بی ساخت من کتاب تفسیر  
 لایم طین میایستهنون با فسلم استخوان  
 غنی داشت کله دعوی همسری با نعمت بهشت  
 در شب چون در هر روزی بر مانی شده منجی  
 ایضا اتعاظ حکم لوجه الله لا تردید  
 بدو سبک طعام بیدم شمارا بر اوقات حداد نهاده میکنم

کجای از این  
 سبک طعام  
 بیدم شمارا

منكم جزاء اولاشكورا بكون خازن  
ميكاميد لغزارا هر يك لبي شته فليعدوا  
رب اهد البيت الذي اطعمهم  
جوع وامنهم من خوف ميخا از آتش  
ما ميچد كه آب حيات معمر در از دست  
برابر مي ميكرد خشك سدر مني مسود و  
سكندري مي زد و شك برستان و از الجهاد فاق  
يا كه بر زخم كرسكي از جان شسته شده بود و زنده  
مر ميت كشته با نان كشول كشك انقيد  
جميحه سباحل مراد و ميرسانيد او اني ملوا و مر با  
موصوف با نهار من غسل مصفى  
طروف سر كه و آغار معدن تتخذ و دن  
منه سكر او مرزقا حسنا كسلي فرو  
بري بروشت اني بوي من المشركين  
خوانده شركت از خوردن باز دشت و هر كه

الده هم لم يجرم  
منكم جزاء اولاشكورا  
ميكاميد لغزارا هر يك لبي شته فليعدوا

سكندري مي زد و شك برستان  
يا كه بر زخم كرسكي از جان شسته شده بود و زنده  
مر ميت كشته با نان كشول كشك انقيد  
جميحه سباحل مراد و ميرسانيد او اني ملوا و مر با

بر اناوت

برای خواندن این دعا  
در روز جمعه و یا روز شنبه  
در وقت صبح و یا عصر

۱۷۸

این دعا را بخواند  
که در کارش بر او برسد

برای اوت برآه من که گفته نوبه از سرش  
که و کارش بر او برسد رضای لبنا الصا  
سایغا للشاربین بباله ماتت لیسر  
خوانده انهار من ان لم تغیر طعمه  
کشاوکی و سناخوان بر یکسان ظاهر نیست  
که معنی ان الله یبسط الرزق لمن  
یشاء حیث و لیه من نعمت ما غیت  
که رزق من لیسر ان غیر حساب و یکسان  
اگر ما را استخوانی از این مایده سر سر فایده که مایده  
اللهم ربنا ازل علینا مایده من  
السماء و تكون لنا عید اکا و لنا و اخرنا  
است بر سیده است سایه شش اسعادت  
کماست قوم موسی علیه السلام از دلش اگر که  
شود قاذخ لنا ربك یمخرج لنا صما  
تثبت اکا مرض من بقلها وقتائها

در روز جمعه و یا روز شنبه  
در وقت صبح و یا عصر  
در روز جمعه و یا روز شنبه  
در وقت صبح و یا عصر  
بره و کارش بر او برسد  
طعامی از آسمان که مایده  
انعام برای ما عید اکا  
و لنا و اخرنا ۱۲  
در روز جمعه و یا روز شنبه  
در وقت صبح و یا عصر  
در روز جمعه و یا روز شنبه  
در وقت صبح و یا عصر  
در روز جمعه و یا روز شنبه  
در وقت صبح و یا عصر  
در روز جمعه و یا روز شنبه  
در وقت صبح و یا عصر



در حدیثی است که میگوید  
که هر کس که در این دنیا  
بسیار بخرد و بفروشد  
و در آخرت بخرد و بفروشد  
او را در بهشت میفرستند

وفومها وعدسوها وبصاها کفین  
جرا القصد دران محفل بند جنت ظهور  
کعرض السماء والارض بود جهان چشمتی  
ار بسته شد که فلک افقش اکمل کبریات القش  
غیرت کردید اگر نه که پیشانشین در درخیز شدت  
خود را بدیدانه وار بر زمین میزد و زمین ارشاد نما  
و بلکه بیان سپرد به یافته چند الف بر تو پیش آمد که  
از انبساطش اگر جهان دیگر بیدامیت تو می آید  
و ساعتی که ساعت از نظر زهره مشتری نظر  
وقت شناسان کل امر بوقتها هم دون  
رسید حسن معلومت را وکیل و مهر و وفای ابرو کمال  
خواه کرد بنید بعد از تعیین کابین بملی از ورم  
تازه سکه دل خاک در صندون سپید ننگی و مقدری  
از نقد دون اشک که در غایت عین سحر و خورشید  
لبنی و لبس از مقر شدن چهار شش و شش و بی

عشق انجمن

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

۵۱

عشق بختیاران نگاه ندی حسن کند که جای ناله  
بهر حال لطافت با ناس با نه و دوم اگر آنوقت  
کتاب دل و بر کاره که دنیا کند که غمزه و غوا  
صورت نفقه و کسب است که بدست سیم  
سفا از خود رشتش خندان دور نباشد که ادا زان  
پیش به شش رسد چهارم اینکه غیر از خیال ناز  
بجای دیگر دل نه بندد جذب محبت فانی شده مجرب  
مسند صدق و در صفت صفات شست و عقد  
حسن و عشق را چون عقد گوهر دست بر دو بوی  
هم رسیدند و در آینه دل روی یکبار دیدند  
وصل حسن و عشق چون شدای خدا این دورا  
هرگز نکن از هم جدا ● هیچ عاشق و دور از خیالان  
سباده چون من بیچاره در سحران سباده تمامند  
راضع هیچ یکیم شهرت عشق و شکر الهی  
برای خاطر رجز در حالت اول محمد الله الغافر را دوست

بر حسان لطافت  
و کسوت میزداید  
عشق را که خورشید  
روشنی را میبخشد  
و در دل میگذارد  
بیکد

محمد عبد السلام ولد قلعہ آزادست بہمنیوں کیلئے حضرت شہید  
بکھو بہرہاں سید آلی سے وسیدان حضرت صاحب فرنگی  
والا صاحب عالمی اہل بیت ہرگز علم ہدایت رحمت زانو  
سفرنا واروہل فرنگی حضرت الماوی



## یا فتاح

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد از آنکه در این مختصر نشان و محدث الله الذي انزل علي  
 هذه الكتاب ونسب از او ای و طایفه درود و تحفه علی  
 انتم من اهل الکلمه و فصل الخطاب نموده می آید که در  
 این کتب به سه صناعه انشاء الطبع نیافته و در آنها نشان  
 نصیحت اما بقدم اتباع مشتاقه اما بصورت حکم و وقت  
 اقتضا حال رفقه بند و مخاطبه ارباب جاه و عدل و جاهل  
 اصحاب فضل و کمال اتفاق افتاده بود و معیار طبع سلیم و در  
 مستقیم بعضی از احادیث می نام عیار می نمود و درین اوراق  
 جمع کرده و ترتیب داده آمد شاید که بین و سید بر خاطر مقبل  
 عبور افتد و بر تخیل و فطرت خاصه لی سزای جمعیت و  
 گردد و فقنا الله المصدق النیت فی جمیع الامور و سحر جان

عليه كافي التمدد

229

مختصر و مفید

آفتاب در دایره ای از کجای عرض عالی خویش از مغیر عالم

دوسروں پر مشتمل کتاب و طائفہ نیاز و شکستہ و مصائب

شوق و طبع شکریه من و بسعند و طبع انی و درگاه و طبع

آن آستانه از شما و عزیزان و مقام مسئولان و مسئولان

بوقت و غیره برسانند و میشود و التماس التفات حاصل نماید

که واسطه لاوتی و دوتوی و از الطه سعادت بخوری و بخوری

می رود و نگار است که این نگار منصف و بی طرف است

از این کتاب در آن زمان که من است و در نظر و محبت

[illegible]

کعبه در باب اراوت کردی سسوی بنام کج آرم

اطلب من صلاتك وادعهم من غير اثم

و در کاتبه خلیفه اول و آخر او را و طایفه

سَمَاءُ الْأُمَمِ مَرْحُومَةٌ كَانَتْ لَنَا نَافِعَةً

سینه‌های من و اندام من را که گدازت با من بها بود و در سینه‌ها با مالیت

100

او را حله آید علی ذاک الزمان و طینت کیم گشت من  
 القلوب مرا حاکم یار و زور و کبر و جاه منزلت من  
 حامی بر دست جهان در مقابل دستم قصه کوتله  
 شوم فیضی ببری فروش بود حاصل بر خدای کرد و رفت  
 نیاز و اقتدار بخیزد انفسار بوقت غرض ساسد یزد  
 طعنه ای که در ماندگان در نماند را با انکل زلفش نگاشته  
 و گاهی گاهی در اوقات حضور در مجلس شریف کجاست خاطر  
 حاضر که با نغمه ای می بزم و مل با نغمه ای با نغمه  
 زانکه دست حاضرین از غایبان کوتاه نیست و زیاده دارم  
 شرط ادب سلام الله و رحمة در کانه حکیم اولاد و اولاد  
 سلام علی طالبی منزلت و جلال و کرامت  
 الا امام سلام علی طایفی گوشتی و قیام و کرامت  
 چون اهل بیت در اهل بیت و سلام و تصدیق و اظهار  
 شوق و غرام شیوه اهل ناموس و شمیران باب تمام است  
 لاجرم خاطر فائز در اقدام برین مرام و نصرت و داد و  
 دیوانه چه داند و شوق عقل سدا و توحه ای که گاهی در حقین

این کتاب در کتابخانه  
 ...  
 ...  
 ...

ای





چو زنده بر دادم نکستی با آنکه بیادست گذرانم همه عمر غری  
 گذرانی تو که بادم نکستی <sup>مفطامه</sup> آنکه التماس بر تو  
 که نسبت برسته نبوشته این کمینه را مشرف دارند  
 از احوال ملازمان عتبه علیه حضرت مخدومی ارشاد  
 عالی ولایت ملا دمی ادام الله علی ظل ارشاد  
 علی سفار المحبین والمحبین النجیه در وقت کعبه  
 اعلام فرمایند باشد که خاطرش گشته را بان تسلی آید  
 لی و چون آنکه دید و رویش نکردنی قوت با که ره  
 بگویش سپردنای کاغذ سازد سخنی قاصد از و  
 تا کیت نفس کیفیت کوشش گذرد و السلام و الاکرام  
 سلام الله و تحیات و در حقیقت و بر کاتمه <sup>علیه</sup> که  
 تحیات مبارکات و دعوات طیبات که منبوت  
 از کمال اخلاص و غایبه اختصاص است مطالبه نمود  
 شوق و عوازم به تقبیل اناطل شریف که اسرف مطالب  
 است تصور فرموده میاز صمدی این کمینه را بسیار  
 عزیز این تخصیص فلان برساند جوان این فقیران  
 فقیر تر است که نامش در این حضرت برده آید باز

رتبه  
 حاصل  
 و دات

لعل طریقی

ملک جهان شمرده شود و این <sup>۳۲</sup> <sup>۳۳</sup> <sup>۳۴</sup> <sup>۳۵</sup> <sup>۳۶</sup> <sup>۳۷</sup> <sup>۳۸</sup> <sup>۳۹</sup> <sup>۴۰</sup> <sup>۴۱</sup> <sup>۴۲</sup> <sup>۴۳</sup> <sup>۴۴</sup> <sup>۴۵</sup> <sup>۴۶</sup> <sup>۴۷</sup> <sup>۴۸</sup> <sup>۴۹</sup> <sup>۵۰</sup> <sup>۵۱</sup> <sup>۵۲</sup> <sup>۵۳</sup> <sup>۵۴</sup> <sup>۵۵</sup> <sup>۵۶</sup> <sup>۵۷</sup> <sup>۵۸</sup> <sup>۵۹</sup> <sup>۶۰</sup> <sup>۶۱</sup> <sup>۶۲</sup> <sup>۶۳</sup> <sup>۶۴</sup> <sup>۶۵</sup> <sup>۶۶</sup> <sup>۶۷</sup> <sup>۶۸</sup> <sup>۶۹</sup> <sup>۷۰</sup> <sup>۷۱</sup> <sup>۷۲</sup> <sup>۷۳</sup> <sup>۷۴</sup> <sup>۷۵</sup> <sup>۷۶</sup> <sup>۷۷</sup> <sup>۷۸</sup> <sup>۷۹</sup> <sup>۸۰</sup> <sup>۸۱</sup> <sup>۸۲</sup> <sup>۸۳</sup> <sup>۸۴</sup> <sup>۸۵</sup> <sup>۸۶</sup> <sup>۸۷</sup> <sup>۸۸</sup> <sup>۸۹</sup> <sup>۹۰</sup> <sup>۹۱</sup> <sup>۹۲</sup> <sup>۹۳</sup> <sup>۹۴</sup> <sup>۹۵</sup> <sup>۹۶</sup> <sup>۹۷</sup> <sup>۹۸</sup> <sup>۹۹</sup> <sup>۱۰۰</sup> <sup>۱۰۱</sup> <sup>۱۰۲</sup> <sup>۱۰۳</sup> <sup>۱۰۴</sup> <sup>۱۰۵</sup> <sup>۱۰۶</sup> <sup>۱۰۷</sup> <sup>۱۰۸</sup> <sup>۱۰۹</sup> <sup>۱۱۰</sup> <sup>۱۱۱</sup> <sup>۱۱۲</sup> <sup>۱۱۳</sup> <sup>۱۱۴</sup> <sup>۱۱۵</sup> <sup>۱۱۶</sup> <sup>۱۱۷</sup> <sup>۱۱۸</sup> <sup>۱۱۹</sup> <sup>۱۲۰</sup> <sup>۱۲۱</sup> <sup>۱۲۲</sup> <sup>۱۲۳</sup> <sup>۱۲۴</sup> <sup>۱۲۵</sup> <sup>۱۲۶</sup> <sup>۱۲۷</sup> <sup>۱۲۸</sup> <sup>۱۲۹</sup> <sup>۱۳۰</sup> <sup>۱۳۱</sup> <sup>۱۳۲</sup> <sup>۱۳۳</sup> <sup>۱۳۴</sup> <sup>۱۳۵</sup> <sup>۱۳۶</sup> <sup>۱۳۷</sup> <sup>۱۳۸</sup> <sup>۱۳۹</sup> <sup>۱۴۰</sup> <sup>۱۴۱</sup> <sup>۱۴۲</sup> <sup>۱۴۳</sup> <sup>۱۴۴</sup> <sup>۱۴۵</sup> <sup>۱۴۶</sup> <sup>۱۴۷</sup> <sup>۱۴۸</sup> <sup>۱۴۹</sup> <sup>۱۵۰</sup> <sup>۱۵۱</sup> <sup>۱۵۲</sup> <sup>۱۵۳</sup> <sup>۱۵۴</sup> <sup>۱۵۵</sup> <sup>۱۵۶</sup> <sup>۱۵۷</sup> <sup>۱۵۸</sup> <sup>۱۵۹</sup> <sup>۱۶۰</sup> <sup>۱۶۱</sup> <sup>۱۶۲</sup> <sup>۱۶۳</sup> <sup>۱۶۴</sup> <sup>۱۶۵</sup> <sup>۱۶۶</sup> <sup>۱۶۷</sup> <sup>۱۶۸</sup> <sup>۱۶۹</sup> <sup>۱۷۰</sup> <sup>۱۷۱</sup> <sup>۱۷۲</sup> <sup>۱۷۳</sup> <sup>۱۷۴</sup> <sup>۱۷۵</sup> <sup>۱۷۶</sup> <sup>۱۷۷</sup> <sup>۱۷۸</sup> <sup>۱۷۹</sup> <sup>۱۸۰</sup> <sup>۱۸۱</sup> <sup>۱۸۲</sup> <sup>۱۸۳</sup> <sup>۱۸۴</sup> <sup>۱۸۵</sup> <sup>۱۸۶</sup> <sup>۱۸۷</sup> <sup>۱۸۸</sup> <sup>۱۸۹</sup> <sup>۱۹۰</sup> <sup>۱۹۱</sup> <sup>۱۹۲</sup> <sup>۱۹۳</sup> <sup>۱۹۴</sup> <sup>۱۹۵</sup> <sup>۱۹۶</sup> <sup>۱۹۷</sup> <sup>۱۹۸</sup> <sup>۱۹۹</sup> <sup>۲۰۰</sup> <sup>۲۰۱</sup> <sup>۲۰۲</sup> <sup>۲۰۳</sup> <sup>۲۰۴</sup> <sup>۲۰۵</sup> <sup>۲۰۶</sup> <sup>۲۰۷</sup> <sup>۲۰۸</sup> <sup>۲۰۹</sup> <sup>۲۱۰</sup> <sup>۲۱۱</sup> <sup>۲۱۲</sup> <sup>۲۱۳</sup> <sup>۲۱۴</sup> <sup>۲۱۵</sup> <sup>۲۱۶</sup> <sup>۲۱۷</sup> <sup>۲۱۸</sup> <sup>۲۱۹</sup> <sup>۲۲۰</sup> <sup>۲۲۱</sup> <sup>۲۲۲</sup> <sup>۲۲۳</sup> <sup>۲۲۴</sup> <sup>۲۲۵</sup> <sup>۲۲۶</sup> <sup>۲۲۷</sup> <sup>۲۲۸</sup> <sup>۲۲۹</sup> <sup>۲۳۰</sup> <sup>۲۳۱</sup> <sup>۲۳۲</sup> <sup>۲۳۳</sup> <sup>۲۳۴</sup> <sup>۲۳۵</sup> <sup>۲۳۶</sup> <sup>۲۳۷</sup> <sup>۲۳۸</sup> <sup>۲۳۹</sup> <sup>۲۴۰</sup> <sup>۲۴۱</sup> <sup>۲۴۲</sup> <sup>۲۴۳</sup> <sup>۲۴۴</sup> <sup>۲۴۵</sup> <sup>۲۴۶</sup> <sup>۲۴۷</sup> <sup>۲۴۸</sup> <sup>۲۴۹</sup> <sup>۲۵۰</sup> <sup>۲۵۱</sup> <sup>۲۵۲</sup> <sup>۲۵۳</sup> <sup>۲۵۴</sup> <sup>۲۵۵</sup> <sup>۲۵۶</sup> <sup>۲۵۷</sup> <sup>۲۵۸</sup> <sup>۲۵۹</sup> <sup>۲۶۰</sup> <sup>۲۶۱</sup> <sup>۲۶۲</sup> <sup>۲۶۳</sup> <sup>۲۶۴</sup> <sup>۲۶۵</sup> <sup>۲۶۶</sup> <sup>۲۶۷</sup> <sup>۲۶۸</sup> <sup>۲۶۹</sup> <sup>۲۷۰</sup> <sup>۲۷۱</sup> <sup>۲۷۲</sup> <sup>۲۷۳</sup> <sup>۲۷۴</sup> <sup>۲۷۵</sup> <sup>۲۷۶</sup> <sup>۲۷۷</sup> <sup>۲۷۸</sup> <sup>۲۷۹</sup> <sup>۲۸۰</sup> <sup>۲۸۱</sup> <sup>۲۸۲</sup> <sup>۲۸۳</sup> <sup>۲۸۴</sup> <sup>۲۸۵</sup> <sup>۲۸۶</sup> <sup>۲۸۷</sup> <sup>۲۸۸</sup> <sup>۲۸۹</sup> <sup>۲۹۰</sup> <sup>۲۹۱</sup> <sup>۲۹۲</sup> <sup>۲۹۳</sup> <sup>۲۹۴</sup> <sup>۲۹۵</sup> <sup>۲۹۶</sup> <sup>۲۹۷</sup> <sup>۲۹۸</sup> <sup>۲۹۹</sup> <sup>۳۰۰</sup> <sup>۳۰۱</sup> <sup>۳۰۲</sup> <sup>۳۰۳</sup> <sup>۳۰۴</sup> <sup>۳۰۵</sup> <sup>۳۰۶</sup> <sup>۳۰۷</sup> <sup>۳۰۸</sup> <sup>۳۰۹</sup> <sup>۳۱۰</sup> <sup>۳۱۱</sup> <sup>۳۱۲</sup> <sup>۳۱۳</sup> <sup>۳۱۴</sup> <sup>۳۱۵</sup> <sup>۳۱۶</sup> <sup>۳۱۷</sup> <sup>۳۱۸</sup> <sup>۳۱۹</sup> <sup>۳۲۰</sup> <sup>۳۲۱</sup> <sup>۳۲۲</sup> <sup>۳۲۳</sup> <sup>۳۲۴</sup> <sup>۳۲۵</sup> <sup>۳۲۶</sup> <sup>۳۲۷</sup> <sup>۳۲۸</sup> <sup>۳۲۹</sup> <sup>۳۳۰</sup> <sup>۳۳۱</sup> <sup>۳۳۲</sup> <sup>۳۳۳</sup> <sup>۳۳۴</sup> <sup>۳۳۵</sup> <sup>۳۳۶</sup> <sup>۳۳۷</sup> <sup>۳۳۸</sup> <sup>۳۳۹</sup> <sup>۳۴۰</sup> <sup>۳۴۱</sup> <sup>۳۴۲</sup> <sup>۳۴۳</sup> <sup>۳۴۴</sup> <sup>۳۴۵</sup> <sup>۳۴۶</sup> <sup>۳۴۷</sup> <sup>۳۴۸</sup> <sup>۳۴۹</sup> <sup>۳۵۰</sup> <sup>۳۵۱</sup> <sup>۳۵۲</sup> <sup>۳۵۳</sup> <sup>۳۵۴</sup> <sup>۳۵۵</sup> <sup>۳۵۶</sup> <sup>۳۵۷</sup> <sup>۳۵۸</sup> <sup>۳۵۹</sup> <sup>۳۶۰</sup> <sup>۳۶۱</sup> <sup>۳۶۲</sup> <sup>۳۶۳</sup> <sup>۳۶۴</sup> <sup>۳۶۵</sup> <sup>۳۶۶</sup> <sup>۳۶۷</sup> <sup>۳۶۸</sup> <sup>۳۶۹</sup> <sup>۳۷۰</sup> <sup>۳۷۱</sup> <sup>۳۷۲</sup> <sup>۳۷۳</sup> <sup>۳۷۴</sup> <sup>۳۷۵</sup> <sup>۳۷۶</sup> <sup>۳۷۷</sup> <sup>۳۷۸</sup> <sup>۳۷۹</sup> <sup>۳۸۰</sup> <sup>۳۸۱</sup> <sup>۳۸۲</sup> <sup>۳۸</sup>

بگویند که اینست غنچه قشای  
عزبت بی امتناع بکشاید و از دایم غیب علی  
احسن الوجوه جمال نماید که شایع صوری آید  
احد حب و محنت و دردی است آید هم عجب

فان  
درای  
جمله

چون دل که خلاصه وجود است انجان تن نیز از اثر  
آید هم عجب احد هم قادی و هو یطعم قادی  
بفرستد که او کان غنیمت کل الطبات احد میکند  
و ظل ظلال عالی بر مقام قیادانی و اعلی ابدان باد  
نمود و باورده اند از اخبار شوق و غرام بقیل  
شراب اقدام عدام سده سده مقام قدوده نام  
بجای خاص و عوام و سلیله ظل خلاصه الی یوم القیام  
نه حد این فقیر مستقام است لاجرم علی این اقال  
آورده روی در قبله تضرع و استمال آورده میگوید  
نامم شوقم در آن حضرت مخوان نامم مبر  
زاکم می ترسم بر آن سیم شریف آید کران چون  
شوی سیراب فیض موج آن آب حیات تشنگان  
تیه حرامان را بخاطر کد زان بعد از عرض سازند

بگویند که اینست غنچه قشای  
عزبت بی امتناع بکشاید و از دایم غیب علی  
احسن الوجوه جمال نماید که شایع صوری آید  
احد حب و محنت و دردی است آید هم عجب

زاده آخری

نعلین

و شکست و شرح مطلق دولتگی برین بوسی مجلس  
 شریف و موقف مسیحت خادمان آن آستانه و ملاز  
 اند و خانه عرصه نیست اگر جناب خود می ترک مجازات  
 گفته جان و دل کرده ز نوی مسافرت کعبه آید  
 کل آورده چون قدر نیست ترست بعد از زوال و بسته  
 و قیمت دولت صحبت را خدا از رحمت شناخته عظم  
 این با باقی را که عمری بشکست می ستودم خود را  
 در شیشه گهی نمودم خود را چون بخرام که ام در شیشه شکست  
 المنة الله که از نمودم خود را و در زبان سپاس خلد میل  
 نموده اند و ایوب انحراف و رسلک ملازمان معاویه  
 فرمودند شکست که کرد این تشویر آیتین که ام از بهر  
 حال ایشان خواهد رفت اند و زنگ این خجالت بصقل  
 نهایت از آینه ضمیر ایشان خواهند زد و این کشتی  
 بنابر فرموده ایشان واقع شد و الا چه بار سهار که  
 رشتند و نه را سفارش بخورشید نور نوشت  
 برین رفعت و قدر او پس که خود را در این حضرت  
 از دیده کمتر شمارد حق سبحانه و تعالی نزدیکان از  
 بی هرگی دوران محفوظ دارد و دوران را از بهر مینا

نظاره

نظاره





بزرگوار حضرت علی بن ابی طالب

در بیان کرامات و معجزات

مردی که امروز در اسلام و الکرام و معجزات  
تعالی ظل را رفت و سایه مکرمت حضرت علی  
شعاری خلد و شکایت از مفاخر عالمیان محدود  
دارار و از کمال و دولت را در مستقر عزت و عبق  
رعنت پروای دولت گستری رفیق که در اورد  
بعده چون مدد فقه شریفه که شغل بنو وارش را با و  
علوم بر این و منطوقی بر تار کشت و با با کان و قطع و قطع  
با با کان بسج جمع فقران و شکستگان رسیده و یکدل  
و یک زبان و دست تفریح و اقبال برداشته و به شمار  
گویی که و ام و دولت استخوان نموده و به شمار  
و حاداتی است و امجد صادق که به کین این نیست  
در کت ایچ و زور در زخمی تازه و لطمه زده است  
بظهور سوز و درد است و نیوی و سعادت افروزی  
بجسول و محاسن هم تنی پیشانی و خبر عدل و عدل  
و زمین و عدل بیست و سلطنت بر ایت کسرموز و  
کش بود است و عدل ستون اگر باشد ستون خیمه بجای  
چون بود خیمه بی ستون بر پای با بر این خیمه سجاوند  
چون ستون تا کشته شود بلند زیادت ابرام شرافت  
توفیق رفیق با و خیمه شای شده جهان ذکر است نشان  
دعای دولت او و در هیچ خیران با و به طرف که کشد یک

در بیان کرامات و معجزات

سواره جوهر سبزه نسیم غنیمت رخسار کمریزان باد و چون در  
نوازشنامه که از فتح آن نسیم ملقومی وزید و از نشر آن نسیم  
حضرت پدید آمدن و کان کوی مبارک را از خاک مذلت برداشت  
و کلان دولت قدر و منزلت نشان با وجود دولت و درگاه است  
بر او نیست روی تر از خورشید و پادشاه است شکرگدایی هر دو  
در این حال و لسان تعالی بوظایف است و سپاس داری  
خداوند که این کار شهادت میدهند زانکه راه هیچ کس از طمع غرور شریف  
و سید بر نازک و عمارت و نوازل و از باروی بنابر بر  
هر وقت رسیدار عجاایب نفحات عنایت الهی و شجاعت فضل  
نامشای آنست که هر وزارت خسارت غلبه مراد دیگر چه باشد  
و از جوایز پادشاه مفضل و دیگر کسری نماید هر طرف است  
او برای سفر خوانده اند و تا بدین وقت شرفش نوبت بوده و  
است و سایه عاطفت ابد الایمان و دایه و دایه  
نام که تجارمان به مشهور و فعال نیست و هر دو بر نامش و چون  
دوره میان جام برادر است آنچه شد بر یک یک بدختر است  
عالم شاهد حال نیست و چون حمایت نامه جان من از و برادر  
دولت و در فرزند خاک است بنیان کسب و کار و امر فرزند  
و کار که شده و منزلت نشان با وجود عزت و درگاه است  
هر یک که در میان روی مبارک زانکه در دست و عمارت کمان توانی

این صفت از کس و عاقلان است  
و هر دو بر نامش و چون  
دوره میان جام برادر است



و کا کسی و در آنم و در آنم ای قیام نمود و در آنم ای قیام نمود  
است و امید به قیام نعیم یافتند و در آنم ای قیام نمود  
نعمت نهایی ای اندازد و دست داده و در آنم ای قیام نمود  
مطهر است و در آنم ای قیام نمود و در آنم ای قیام نمود  
بست قیام است و در آنم ای قیام نمود و در آنم ای قیام نمود  
و در آنم ای قیام نمود و در آنم ای قیام نمود و در آنم ای قیام نمود  
بار هیچ طرب از طلع امید و در آنم ای قیام نمود و در آنم ای قیام نمود  
ما در آنم ای قیام نمود و در آنم ای قیام نمود و در آنم ای قیام نمود  
فتح ناکرده و در آنم ای قیام نمود و در آنم ای قیام نمود و در آنم ای قیام نمود  
بکر بود و در آنم ای قیام نمود و در آنم ای قیام نمود و در آنم ای قیام نمود  
و در آنم ای قیام نمود و در آنم ای قیام نمود و در آنم ای قیام نمود  
جدید نیک و در آنم ای قیام نمود و در آنم ای قیام نمود و در آنم ای قیام نمود  
و در آنم ای قیام نمود و در آنم ای قیام نمود و در آنم ای قیام نمود  
تعالی کند و در آنم ای قیام نمود و در آنم ای قیام نمود و در آنم ای قیام نمود  
آخر پس برده تقدیر بدید که در آنم ای قیام نمود و در آنم ای قیام نمود  
خبر و در آنم ای قیام نمود و در آنم ای قیام نمود و در آنم ای قیام نمود  
کوئی بی اشتباه نیست که در آنم ای قیام نمود و در آنم ای قیام نمود  
و در آنم ای قیام نمود و در آنم ای قیام نمود و در آنم ای قیام نمود  
اصلاً کند و در آنم ای قیام نمود و در آنم ای قیام نمود و در آنم ای قیام نمود



[illegible]

گذار بر تنگ طفت و جلال: خاطر غمیده با سوزای شادی رسیده از  
 سرخشان شام کنور جبهه و جلال: تخته زین را چنان منشور ازادی  
 رسیده از صفات صفات صفات: معاطفه که از خوانان مطالبه  
 افتاد و غمزه شکسته شوق و دلشکسته بوقت حضور ساینده و تصف  
 تصدیق بدین قریب مبارکه که آید ای امید و دل جنابم در نظر  
 دل: سبب کامیابی کامیابی: بقدرت او حلقه بایلد  
 و صف طبع او ملک جامه او سبب: واسطه و لک لک  
 فاسد و روضه آن دلستان سازد: مرد و بدنی از لبش جان  
 سازد: دلالت بر مهر با بایلد: جان و نفوس بیعی جان و دل سازد  
 خانه بنار و نور سهارن: بگذرد از دلستان حضرت: خلعت  
 پناح: مظهر و صفات: و مصدر لطافت نامتناهی است: باین  
 محلها و حکایت دو عالمی که کمال و کمالات و مظهر و مظهر  
 است: حلقه و طبعه: در بالجه و سبب خلق: جو کمال خاطر  
 و دلش: حمیده و روضه تاج: ساه عدلیت: باین: باین: باین: باین  
 ز درویشان: جو و سبب: از مبارک: قصد و دل: باین: باین: باین: باین  
 هیات هیات: باین: باین: باین: باین: باین: باین: باین: باین  
 غار از کاه: باین: باین: باین: باین: باین: باین: باین: باین  
 انحراف: باین: باین: باین: باین: باین: باین: باین: باین  
 باین: باین: باین: باین: باین: باین: باین: باین

نقص

نقص

و در محمد و آل او که ابراهیم علیه الصلوٰت والسلام است و حسن که یار  
دارای خوبی و صاحب ملک است و عجب یار که کرد و نزد دشمنان همه  
دوست است و رستم و خمره حاد و جیه حاشش سپاه و چون نور دل  
و اقامت جان سپهر است و نامه خضر از معانی و معنی و معانی و معانی  
الام و کبریا و مشعر موافقت و افاق که خاص و عام از دست  
محمد شاه و طلال و معبر دولت و اقبال حضرت خلافت بنایابی  
سپاس و شکای از ایزد تعالی انصاریه و ضاعف کند و اقتدار  
سجاک شینان استنایا و افتقاری از انا و الدلیل و ابرار و انصاریه  
در عالمی دوام دولت و نیر خوی از کمان مملکت و ملک میکند  
رسید کلاه کوش و قدر حضرت نشان مایع و است و ذروه است  
پس ایند همیشه بکشد و بگزینان و مخالف شکر گذاری قیام نموده  
قواعد است و سپاسداری کار فرموده می گویند و خسرو  
قاصد و حاصل فزون کن که ز عدل و عدل ملک تو سرور و فزون  
شما و بد شد و هیچ و نصرت زنده اخوان که بی منت خلق و بدی که  
پیشتر است از این نخواهد شد و لایزال دولت موافقان در خواهد  
یاد و کردن مخالفان در رتبه خضوع و اقیانوس محمد و آل او  
و السلام و آنکه هزاران دلت شور با و آنکه سرار ابد در مصور  
با و آنکه بی آنکه عیان غم تبانی بر خود ملک همه عالم است مسخر ادا  
و در مشر و دولت خوالان انحضرت که آنکه صواب نمای مصور

6677

و در نیوی و مراتب صورت نشانی مقاصد صوری و مطبوع  
 روشن خواهد بود که چون حضرت ذوالجلال و الاکرام از آغاز تا انجام  
 همه مطالب ایشان بی آنکه تئیه حساب ظاهر برادران ما علی نام  
 بوده است مستقیم است و در سلسله حس نیست و معارف مطبوع  
 با عموم ملایم دارند پس اطراف و کنایات را مستخرج و اندیشه امیر  
 خیانت را مقصود از قضیه لغت امین الله قیام فی کمالک و حسن فیما خا  
 و نسبت لاحق در جریان امور هر چه سابق باشد و زمان استقبال  
 و تحول احوال با مانع موافق به در امور مطبوعه حضرت است  
 و آن بنظم خط است حق سبحانه تعالی حکایت مشهوره و با ناظر معانی  
 و از و از خطا و خط در امان و مستدام  
 و از خطه است از انتظام امور ملک و مراتب و اشیاء مطبوعه بن و  
 و دست بدعا که باری مناص و در و حق و ان شمس سید زبان  
 و دست بدعا که ده کویش که لاری سفند و مسلمان خیر و ان  
 شکر خدا را بعون ازل - خداوند خدایک و خصوصیت بدل معنی  
 افعال درین که دینه غافل و راحت که الصلح خیر آنکه زدی  
 و من رشتا و اتفاق - بی سب و طه و فاد و فاق - این بنده است  
 حالت و واد - این همه فرزندان عدل زاده و عدل شاه  
 که رسان بوده فتح ممالک همه آسین بود - ماد القاشاه و جانا  
 و اکام - تا بود امکان بقا و السلام و خیر و عافیت نامه

سویب و غفری و شمس و تمندی مبنی از توجه لوی حضرت  
حضرت شمس بجا نیاید و یار مجلضان و عاکوی و عاکویان  
بکمال و بکروبی رسیدند و سرای دل را رفت و روبرو داده  
و میره و میره بر شاره انتظار نهاده نعمه غنیانه فراق و ترانه ویرا  
شوق ایشان نیست و باقی بسیار که حق کان مه شبهه  
محمد منیر و زویش سرور و جان باقیالش باز و دل چرخ  
استیاری ساعت سعاد برای او که ساعت را سعاد نهاده بود  
از مقدمش حاصل و در طاوی حمایت نامه های آتش را از آن  
یعنی که چهارشنبه آخر صفر مانده است و یافته است رفته بود و مانده  
نزد آنست همان تو بود و که بعضی از مفسدان آینه یوم محسن را  
کرده و کلام مجید واقع شده است چهارشنبه آخر صفر آورده اند و خبر  
ماند که نجات از روز نسبت با صاحب شفا و شقای که کافران و  
بدگیشان را اندر زیر که نکبت و کالی و استیصال ایشان در آن  
روز بوده است اما نسبت با باب و نادر و فاق که انبیا و  
تا بحال ایشانند و رعایت مبارک و فرضه که کیست  
چکال قوت و غلبه حضرت و در آن روز بوده است و خبر  
مبارک است بر دشمن شوم چهارشنبه صفر امسالین برابر  
شنبه صفر پارسه است رجاء و التماس است چنانکه در آن  
دخول درین شهر و ولایت بر ملا و مان آنحضرت مبارک  
و بیرون

و میمون آمد و درین چهارده روز فرزند و پادشاه آید  
 راجع به بدگوشتی زیاده که در آن وقت است  
 به ستمی که هر فضول کند با بندهای جسم و جان است  
 که انقباض به هیچ شرف نرسد حق تعالی و الهی او را  
 در آن فستردن و بهائی از احاطه انجمن افروختن  
 روزی که نواز و الهام در آن آمد و بی برگ علی و  
 بروی خطی از سبیل تکریم و نگار و نمودن خط اندازی  
 خزان و دیده دیدار و خوشه اش در آن بود و کرم و شمشیر  
 اعلام و بران عالی تمام شده سدره آهن و پیران و  
 با آنکه گفستند و السعاطین و سرشیریات و سلطان  
 وادی حرمان و سرور و نجاست گشتن گمان و بودی ابد و  
 است فی امس یوم و اسعد است و بین فقیر و غنی است  
 و عدم است شفاعت رسید و در میان را خضرتی تازه و  
 جهان را از نظر بی انداز و بخشد و حصول این دولت  
 و حصول این سعادت و طایفه بشارت داری و مرهم  
 و سیاه داری بجا آورد و شد تخفیفاً لا ارام و فی سیه من  
 الاطاعت الکلام بر دست اختصار کرده می آید تا به تاجران  
 شاه جهان سر داد و بر فرق زمانه سایه گستر داد  
 آوازه بندگی و شاهی نام است به پانده و شانه









[illegible]

به محبت و وفا کرد و زانوی خوش اندم که این بخت این  
دو اوری. شود سیم پلیری ویاوری که کهن و دوستان  
باقیال و کام. شود تازه عهد و فادای سلام  
عبدالرحمن یاز بلسان اختصار را بجان مروض اندک این فقر  
مخواب که خود را بپوشد نه نوشت نه بر خط و خطیر نگذارد و هم  
در کاغذ باره جوار از خلدن بطر که بسیار نرسد اما چون  
بر فاصدی راه بدن مقصود نمیتواند بد و بر طایفی خرمی این  
مطلوب نمی تواند سپرد و یا بعضی چراگاه کای صورت نه نهد  
و از سر غیب بر روی ظهور میوز و عالم. بزرگ رسا فاصد  
و نام. مشجوه میسند آنگه است. نیک سوی حرم که  
قو باد را جامی رازده است. امیداری جهان است که  
عقرب غیب و رشانه لطیف و انگیز که محاب قاصد و نا  
از میان بر خیزد و دولت او رات مدقات شریف و  
استماع مقال لطیف علی آئین الحالی و آتش ~~ال~~ سیر  
و وقت آن آمدن نیلی حصار روی بنای میانی  
خورشید داره دیده امیدار روشن نمی تنگنا می بر آتش  
کمی مخلصان و دوستان نشا و کام. دست بوس است  
خدمت و السلام که با باری بانی نظام الدین  
علی شبر بوسه شد بانی را اندم که فدا و اتفاق مغرب

نامو که گفتم کس بناظر کفرت : از من بر دسوی تو یا با و درو  
خواهم که دهم بنامه در دست : چون قلم برداشتم اندک بر  
کاشتم که حرفی چند از قهای که یاران بیادان نویسد بگویم  
از عتد از از قهای که مقتل بود که درین چند روز واقع شد  
است معنی در دل نکشت و نمودن در خاطر نگذاشت اگر چه  
این نیز از قهای که علی غایت بود و قاتل سرفرا  
بیان میبندی نه جست که بنام من بشنود آن نامه در دست بود  
در بخوابم عذر آن در روی سری دیگر بود و اوقات و دیوی  
سعادته از روی وصل بود و اوقات هم بود که بخوابی که در  
از روی باین همه روحانیان از این شش و دین نیز در میان  
و قایم قدس بیان و در و عطر صبا و مسا و صحیف و عا و ثنا  
منبع از کمال محبت و در کمال محبت و صبا و عطر و  
میکرد و چون تکلف و شرح شوق و احاطه از تو هم  
در با عاری غیبت و مبالغه در اظهار نیاز و تقاضای خیر  
قاعدۀ ظاهر بیان خود نمایی جاری نه لاجرم از سمت آن  
بر نرسد و با آن در نرسندی گوید : این جز این کار نیست  
گاه سگاه که در ظل ظلال و دست شاه : خط خط و خط  
بر تراشی نه برای من بپای منی باشی نه واسلام و لکلم

در این سفر سندی عامه و لم را ترجمان بشنودنی بول  
حکایت میکند بازبان شیر و خیم چون نشان از جدها  
شکایت میکند - حکایت قادی ایام فراق و شکایت غایتی  
آن هم شتابانی پیش از اینست که به حد و کاری دو دین  
سته و دستگیری قلم زبان شکسته در طول این نادر  
آن مقدور است که در طی این محیفه نشر آن مصور لاجرم  
آن باب کرده التماس می رود که در آن دوران است  
که بی تشویش در آن زحده مجلس شدت باره زمین  
بعضی که دانی زمین و کوه و خاک و آب رسانی و لوله  
از آنها و مضمون و سوار از انقطاع مانده حاصل شود و سلام  
سندی کرده از سبک تیز و دزدان کس و عهده  
از رشته جان - سندی که سطره لام - دل صاحبان  
آورده در دهم سندی خوشتر از فردوس اعلی الف  
کشیده جو طوبی بریر آن الف از چشمه میم بیان درای  
طوبی عین شمیم تحفه صحت شریف و بهر بهر طوبی  
کردن به معروض آنکه چون حضرت مولوی را شون رکاب  
بوسی نشان گیرنده بود و در این غیر آن لست  
واجب نمود لاجرم این رفقه مصحوب است که تجدید میروست  
بخصوص زبانه شد اگر مصلحت دانند بعضی ها باین

برسانند و الا همینست هر چه در مفضل دل پاکست. بابرش  
از صغیر و در آن گشت. دولت عاجل شفته بر سعادت  
عجل بر وجه اکمل میراد و السلام. در آن کمالی ملک تو  
طفل معنی را به جانت حسن برورده. غره صبح را زلفه شام  
ریشک رسا را مو خطا کرده. قصه کوهت زشت از اول باره  
بارد و در آورده. محبفه شریفه شجون معانی و عبارت  
لطیفه زلفان دور و دور آن بود که حضور را شرف نماند  
در صورت بر خطی جلی. دی نمود از آفتاب بر جری فرجی  
بقیادت از شوک شکوت عجبها و شکر و ثناء مانده و از  
خاک کلههای محمدی و عاشکها مانده آری که از خط تو بگذرد  
نخاسته نماند خاسته نماند بهارستان معلوم شد که حکما  
کله و شکایت از شما بباران و رفع است که لیت آن را ز تعویب  
فقیه نشو کرده اند و در تحت تقریر آورده و الا. باید از  
جانب معارف که کسی را رسد از آن که نیست از تو بزرگ  
نگرند ز آنکه لطف تو این را بچین کند حق سجایه و تعالی محمود  
در نظر افت خودشان دارا و بابت نظر خودشان نگردد  
و السلام و الا کرام. بعد از رفع اندام معانی  
افتقار و اختصاص مرفوع اند و برین چند روز از استیلا فکر  
نمیراند و ز غیر علی جدید بخلصان قدیم رسیده نماند و اما سخن



شیرین زبانم گستره عقد جوارم منظمه از کوه کوواره سحر  
قبول نسیم بک حایل کردن خضوعه و تعلیم غنیه طریقت  
ان برو استند و معانی بدیع بر لوح بیان نکاستند و ای بر  
دفع کان تکامل و رفع قیمت تامل را با الکریم بر زبان  
در فیاس خوانده و نامان نیاید جووت طبع حوالان لوری  
چند از جوی فحالت گردانده و در صدق صدق و اراد  
پرورده و برشته و قبیله محبت فراغ آورده و کف دست محبت  
و بدیه نظم محبت بگردان رشتن این نظم که گویند  
نیست که کتب صرف بارهاست از پادشاه سیر شاه  
با درمیده درگاه راه همیشه یاص سخن از زلف است طبع کوثر  
نار با و منضای جهان از خاست نظم و نام و ایشان بر آواز  
و السلام ... لاف شوق نیست در رسم کشت عمر  
دراز که در ساید زبان یک شمع توان گفت مار بعد بلبل  
سلام بباقی تحسین و ابهام معروض که چون نامه شکر  
بر خطای نامه در که نام و این گمانم که دیده فقر و کسب  
در بوده بودند بید و دیده را نور و سینه را سرور و کشتید الحق  
هر یک یک در بهار بهار و روحی معنی یافت که از شکفتن آن نام  
طرح خندان شود و باز آنست که از شکافتن آن و باغ  
رز عطر افشان کرد و دل می نشسته و در حسن و بدیم لطیف و ناز

از روح که بقیث ازون کفون مدعی دری شفته در  
دست کفیان نهفته و لها شده توان در کربست نایافته  
بکشت و نش دست به باز اوان جوار بر خرقه اما شعله کل بر بار  
و بر تقابلان لای صدف لیکن حامل لایوی شایه و در سنج  
و شکستنی و بسته نقل و دست است انتظام داده و بوقت  
صورت فرستاده و آن را نیست است کرده زلفت  
کشتی از روی خوب می باشد که افتابی جلوه ده بر سوتان  
و دیگر صفت از بر سر زلف کجست ماه نام و قوس قزح  
برای خود کرده و تمام و آن درم کسیر و کسرت تقسیم کل  
بیش برده و توافقه تمام و امید داری جفا است که اگر  
زبور حسن و جمال را لب بدوده و بین الکمال را و خود را  
بر چند صدف شکسته و خوار بود این پس که مفرد و شایه  
و مشکلی بر معانی التفات طبع لطیف سنان حال باید  
و معانی شش با تمام خاطر شریف نشان منحل و السلام  
و صیغه که از فتح صادر صادر قان را ظلمای فتح کشاده  
و از کسر حاصلان را خاکی کس نهاده و بعد از تادی ایام  
استعاره و توانی الام اصطیبا از جانب جانب می علی  
حالی که بر تارال فی روده مصالح الدارین کاسمه الشریفین  
العین که اسم شریفش بصورت لطیف نگاشته قلم تحریر



از این بهمان روش اصید و مستند باد و مشایخ و روحیه سعادت و طهارت  
 این بود و السلام و الله اعلم و قدس سره ای معذره بزرگوار  
 بلسان محبت و خلاص معروض اگر قریب بطلان صاف نیست  
 در این قول سخن در حضرت تعجبیت بزرگ و سنگران  
 نعمت معرفت اوقات و انقاس است به صاحب مسلمانان  
 در وجه مفاسد آن ظالمان و عوانانی و اگر با کاه و عباد و طبع  
 از این نیک کرانی حاصل آید و خاطر شریف را پریشانی و  
 نایب تحمل آن کرانی را در کف حسانت و نایب خوام بود  
 سعادت بران پریشانی را در سعادت سعادت بهای سعادت  
 و خلی نام ... راحت فرج خون بود که از این درج کشید  
 و اگر از آنکه باشد بهر چه امید فرج تو تخم راحت وید وید  
 و طایق توفیق و سیکری از برای افتادمان و بایر دی وینا  
 از دست دادگان زیادت کرد او و السلام و الله اعلم  
 و سلامی که چون در اصول و مبانی این نکته گوم کرد  
 اصلی و بر غم نیست و چون بنام فوق از اصول صافی نا  
 شده بود از همدم ابدی تر شسم لی با فاقه اخلاص و خون  
 تعنایت تدلل و ابتیهانی و مستحون نیابت نوح  
 بدولت اتصال تحفه موهبت شریف و بدیه تلخ  
 صفت میگرد و در اصول سه خطه از فراق و در استانی

علم انش استیاق روشن هزاران هست که بشمع و بیان  
ان بکاخند و روی و خامه دوزبان احتیاج افتد  
لاجرم طی ان لب اظموده و زبان انبساط نشوده  
اینها می رود که چون در سحر لوری ملک بهر ابل مجب  
و ولاستی مشغول به نگاشته منید و انشا و شرح بیت  
قصیده برده که بی شک کوی سخن از او نرسد و آخر  
یوده روی نمود و مملو لطافت از چند که برین کتاب  
لطافت انبساط چون قطره شبنم بر جلد سبز  
سیراب تنازی افزود و در سطح بر تو اندیش و صبح  
عقل قدرت بسته انداق برین کوفتی که شوق و نظر  
موی شکافت شفا نایب بود و در قوت مناسب چون  
موی در تم یافته عقل باریک بین و احیان این در  
سوی سرفراز نهادن دست نداده تا چون موی بر  
فوق نهاده و بر عبارتی پاک که بفهم و در یک کشت  
از بر زخار خاطر کویر بار کویر از استخراجه کرده بودند  
بالاس قند سفید و زرد استقام آورده از آن تا جوامع  
آباد و لالی شاهوار و ثنونی پندار تدبیر لاجرم انرا سر  
و ش جان و زینت جمیل جهان گردانید که توجه خاطر  
شریف با استبلا این نوع غریب و بدیع با وجود

کبر شواغل و موانع علامت است که خدمت  
 ایشان را از غرقه ظاهر از جمیع باطن مانع می آید و این  
 معنی امیدوارکننده مسأله میسر بود که حق سبحانه تعالی  
 بواسطه راجحیتی که است فرماید که این جمیعت در پیش  
 آن محض از غرقه نمایند و السلام بر این بجز از او  
 و عذاب دعای مؤمن با جایت شمع الله من حمده  
 و عارف و آنکه تبارکی قاصدی رسید و قصیده  
 من جوهری چند خواندم زان قصیده و بی خاسته  
 اندر تپیدم و زان به نایز بود چشم نصیرت است  
 حمد و با صد و دم بر حیدر مطلع مانع و در پیش  
 و بعد از خطابه است لغو و سپای بر جری فرو شد  
 جوایز سپای به تقصالی فرمائید که مع عین الکمال را  
 در حسن کلام و لطیف مقال گوشتیده او در و از هر چه  
 ساخته این مآخض را با حسن او و آن کمال گوشتاید  
 سطر ادبیه در نیاید آری در من و جوهره عیان  
 در آید از نیل خانی است بی دفع کنند از محوای آن  
 سپان و هم شد که خدمت ایشان را ازاده اقبال  
 بر قدم مقصود و اعراض از خودی بی خود نمائند  
 شده است الحمد لله علی الایه اما الرحیم که در غیر امور

صوری و ترک نشنال غیر ضروری چون لازم می آید  
شریف عزیزان اذرائی نیست مباحثه نموده و در می آید  
بجای حاضری که مقرر شده است و هر یک در حال ظهورش را  
در حال ظهور ترند

از هر جای حال نموده و هر یک بنا کسرم چه بود با بی ادبی  
است از یکدیگر میزد بر ششم و کوشش آنجوی که شود و آب  
آنکه در باب و از هر جانش بگذاری حجاب حق جانها  
پسندان را از حقیقت قرب مقصود آگاه گردان و درست  
از نمودن بی بود کوتاه و اسد و الا لازم است  
بعد رفع مدام الی المجلس العالی و التوقف التوفیق و السلام  
و العالی و مروض آنکه بر تندی این کسسه نور از عبادت  
تصدیه پیش بر سته اما چون نفس نوم از سعادت است  
عادت محرم شباحت بجز نور و سعادت قیامی معتاد  
و طایفه غری که بی نور کسی به بعضی از منظار صوری گشای  
مبدی بالکلیه شد و بافته گاه گاه ششخته خاطر الله تشبیه  
نمای و خاطر را به تتبع بعضی قصاید عام الفوائد که منطوقی شریک  
کلام الهی و حدیث نبوی مستند بضرایح و کشف مضایح و متفقا  
در بار و طاعت دنیوی و باز ماندگان از لذات کمال است  
شغال نموده می آید جماعتی که از آن عدا کلامی دارند و در آن

تعالی

[illegible]



اوقات الالاجابت بکرم و السلام و الاکرام  
اکنون تا کنست نامه گاه تمام به حد خود خوش بروم آورده  
نخستین گریابی نوید میان بنایکند نرسیده و همچنین از  
رجابت و است پام چون بقدر شریف خط و عبارت لطیف  
مستقیم بر ربابی مانده چنان وجودت و حسن میان تو  
این خوشتر تصور کنم توان از هم طالع این ضعیف و کتب  
رسید از هر مضرعه بر دل مرزبان و سینه انجور و در نوزده مهر  
گشت و باب محبتی مضبوط نایره شوق وصال اشتعال  
یافت و در امید سفر مقصود دولت انصال استمال پذیرفت  
خاطر جان منور است که عنقریب امضا این نیت و خوشی  
امضیت کرده آید اما به سلسله نادی ایام روز و وقت و بعد  
صورت بر روز و ده و قاصد این مراد و بعد افتادگی جان  
و تعالی بکسان را نفع و مصلحت و سی و دینوی زینتی که در  
والسلام و الاکرام و السلام و الاکرام و السلام و الاکرام  
غیر تر سینه زیور خط مشکین و نفیس جان فزایش و خوشی  
ممنوع در فعالیتش و در طریقت فاست و شرف سلامت  
چو شخص خلوت بهجور آن و نایه سلوت و نور آن گشت  
بسیار گشای برود زوی او گشت و در نشو و نشو و نشو و نشو  
و در اندک به سوی فعالیتش است بر روز و در عقد کسبش



اجینفی که با هوای مخالفان موافق بود مرتفع نشد و کاهید  
که با او موافقان مخالف میبود منقطع گشت لایزال حوال  
ایشان از مویات تفرقه معصوم و اوقات بسبب  
جمعیت مقرون با دوا سلام نمودن نری چون دلغزان  
و مطی لعل قبا شد بدم و میان ایند تقاضای یکی یکا دیدیم  
از شتر خفاه در انجمن ظهور شد جلوه نامه روی رنگی کجکان  
حسین بسندیده هم دیده مردم و هم مردم دیده چون در ترویج  
کا نوری نشسته و احرام زیارت شهیدان ترویج می نمود  
برین و بایر رسیدند و درین مراد رسیدند و درین  
بجایان نشان بنده شدند و زنگنه جان بخش نشان زنده  
شدند و شکر این نعمت را داد که تواند کرد و خدا این نعمت  
داد که بجا که تواند از روان به نازکی گسختی دست داریم و  
دوست به داریم و ای دوست که زنا کردیدین وستان باقر  
بالای همه دست زبردستان باور و همیشه کریم نگار داد  
عمر خللی که روح این نگار وستان باور و همیشه کریم نگار داد  
بر خطبه میزان لطافت سنجید که گاه غدا بهر سیراب در و مجید  
به مفلسان عود و نزد اهلان و در سمت و صولیاقت است  
از غایت تعلیم نشانده آن را به حلقه چشم چون کین غاتم

جواب آن بر لوح اخلاص بخار اختصاص مرقوم گشت  
 بدعا حسن عاقبت و سعادت ثناءست مضموم آرد قرین  
 اجابت ما و ابوالبنی و الاله محمد و الهی و الهی و الهی  
 و رحمت اشواق اجرت دم مطلق علی امانی از محنت  
 دانی و از هیچ دست آفتی بحر فی کفتم قدس علیه السلامی و هرگاه علم  
 ترا شنم که در جود است شرف و سستی بجز ششم خبری نیام  
 که تا از کفتم شنم و نور گشت با ششم از ملائک خاطر شریف  
 اندیشه کم و اوقضا بر غایت اختصاص پیشه سازم با ششم  
 بر که بر من از جبر آید و روی بجز بر ریاضی بکنم و با جودی از آن  
 می ترسم که چون من سرودی بر خاطر خاطر نشیند کردی  
 نوشته شده بود که در قله زاویه بر است تفرقه و وقت تحصیل  
 جنتی نیست در هیچ جهات این قصد نایب است  
 نوشتن آن در اوج حال از دست رقیبان کوشیده <sup>فصل</sup>  
 به شرف و جود و به چه خوب چه شمال از جبر بر سر و به جفا <sup>مال</sup>  
 و حال و می بساید که رب لا تدرك علی الارض رب لا تدرك علی  
 الکافین و یار کویان در هر چه و یار ازین طایفه و یار گذارد  
 و هستد عالی را صاحب فتوحی که حقوق مستعد عیان را گذارد  
 و در مار از نهاد و عیان برادر این برود و مقصود هست و از  
 جمله محال است محدود و صیبت آنکه دیده تیغ و تحفظ <sup>حال</sup>

کاستنکان دارند و معاطه در ایشان با الکلیه باستان  
نکند از درستی برانگن به نیروی جاده و جلال و رسوم تعمیری  
بر مرز دوم - لیلا تعاب بعیب تعیب - لکله لکلام  
بلووم ملوم کارای و مینی و دنیوی بر مجاری صدق و صواب  
خاری باد و اموری صوری و معنوی بر مفاوی خیر و ثواب  
ساری و اسلیم و قهر استری و نسی کرده از شوق شهباز  
طبیعت - همایان قدسی هوای قدروی - زمر و هم  
مطلع خوشش که از ابل سخن مثل او نیست روی - الحق  
مطلبست که انوار رخت و ذکا از معانی آن طالع و آثار  
حسن ادای از عبارات آن طالع اگر چه بایک کای با تمام  
آن پروازند و بر تواند شیر بر تکمیل آن اندازند شکست  
که بیت القصید نظم الامام و و هبطه عقده الشهور و  
الاعوام خواهد بود حق سبحانه و تعالی از آن چه نباید بگویند و آن  
و هر چه نشاید مامون و اسلیم - عذر و عذر  
نیاز معروض آنکه چون موصل رفته سر فیه و رعیت حر است  
منود این فقیر بگوشت که در جواب آن کلمه چند بنویسد  
هر چند که کرد خاطر نفور از رسوم عبادی و تطلقات بی  
گشت از معانی فکری و سمعی جز این رباعی خبری  
خاطر نکند شست و شوی کنی باشد و کی از عبادی بر هم و

تقدیر می دای بریم و دیگر فتاویست فوق شوم  
 روز خود بینی و خود نمای بریم حق سبحانه و تعالی تعالی  
 خرق عادت مخفی بر دولتی و سعادت رفیق گردانده و  
 رفته از دستم رضای خاطر میکنی من آینه توانی کار  
 چنین روزی که بمن برتر نشینی ای کمال کس جلی  
 و محبت خود در من بجای است هر دم زده و دیده و لم خون  
 رزوه تا بود که فلک لطیف انگیزد وین نامه و قاصد از میدان  
 بر خیزد و بویله در و امن وصل آید و زود و کز نه نامدی  
 و عصفه گرامی که مصیبت شحات قلم و مصیبت کرم  
 قبله اقبال و کعبه امانی و امان باشد و هر چند از ایام  
 دوری و اوقات مجوری کلین ایام امید و امان باشد  
 تازه گرداند و غنیمت قصد و بجزای را بنفعی نشکفاند  
 یک کلین امید و فضل بر دیده یک غنیمت مقصود و قصد  
 بخند و لی باطنی باشد که کجای شکوای کرم است  
 عونی زبان خامه را تو اندکی عذراں مویست لاجرم در  
 آن شری و نموده بر و عار و اقتضای بر و لا لای  
 جاه و جلال دولت و امان بر شحات فضل تازه باد  
 و دعوات ترقیات ایشان را تازگی بی انداز و السلام  
 رفته هر فیاض کرم و فضل بی انداز و است

ز مقدس است بطور آوازه مستماع مراد نامرادان خرم شدن  
آینه‌ها از این آینه‌ها در ذات سوری و معنوی متعین سعادت  
وین و دیوی میسر داده السلام و الاکرام قهر و غلبه  
رفع نیاز مرفوع اند چون از شجاعت بحالت فضل و اتصال کشتا  
سلاوات شاه ایش متذللان ایشان کم شده بستان  
اعطش و تشوق است، چو تشنه که کذاب در میان کم  
نشان کم شده خویش می جوید اگر بر جسم شغاف و مکارم حق  
را کار و موه در آن باب تمام فرمایند خاکسند لایزال مجلس  
شرف جمع رفقا و مرجع فقر آباد و السلام نعمای  
عالمی بر کنار و جلوه در از بار و مجهولان بار و دارم از کمال  
جلو کوه و جلوه غری در کنار چون سواد دیده ام در بایکند  
بعد از آن سبیل ششم بایم که شود و با و جلوه بار و طایع  
اجابت قرین ایستاد به مقصد امید مستدین و مستحق  
استحابت همراه از مرارت سز که او بنا الله نعمه مجلس  
شرفیت و به موقف منیف میگرد و تشوق و شجاع  
تجرب و القناع در یافت سعادت طاعات که از مکار  
و اجل مراد است پیش از آنست که با مداد خامه زبان و  
اعداد نامه سخن کسره از عهد آدای قیاسه توان نمود و با جم  
عنان بیان از انصوب عطف و کشته معروض میگرد که در جو





حدت و حرارت فراق و اضطراب شدت حرارت  
 اشتیاق بموطن بالفت و شش بین زلفت ببارانید  
 و محبت قرین با و اندست بجه نکه خود را بدین محبت  
 رنج و نوستی به و نکه از بعضی کسان که تها و ظلم میاید  
 تربیت و رعایت بود و متخذه آن نامناسب و جنگ بار بار  
 سرزده شکست است که هر که چنین کرده بکند از دایر این  
 بیرون خواهد بود و حیف باشد که در آن بجای میسر نشاید  
 و آن بشمارش آید نه با آن بشمارش آید بداند که  
 کمان بر تیر نیست کین و مالکیت آن در از خاصه منع سروری  
 و خود جز صورت آن رسیده ایشان را که سلام  
 ای نام و قاصد تو بی قیل از وی نشاء نوی خبر من و افغان  
 بعین نو بر و یاب. انفا هم هیچ زندگی یاب نه قاصد تو  
 نام رسیده جان را و غبار غم را نیده نه قاصد که مایه امانی این  
 ساه معانی هر خط از آن خبر روز صحت با هر سبوی صورت  
 در نظم بدیع پاک و حسن. بستمش بدو کوهر پاک مزین  
 امخاف جوهری که جیدم. زان نظم کوشش جان بدیم  
 شوق و شغف و نیاز مندی. خانی ز خیال خود بسندی  
 عرض بدینا و طبع خرم نکر و هم و کلام ما هم نم  
 عقد مجلس شریف و منیف نمی فرستم سلام بکس سلام

بشد

کرامت

کشته با هم یکی دو لام گشت : با نذابی سویم سحر تمام  
بر چنین نکته فخر ایدم مختصر و السلام و الاکرام : نه ای مسلم  
مسلمانی : کار اسلامیان سلامت تست : هویت کان  
شمسه اسلام : میفرستم اخیر رکن نخست حکانه با جانان  
چنانست بخت که خدای از ان توانم بخت : کردی اگر اکران  
به سلام و علیک السلام و الاکرام : حاکم کرد از رزوان که کند  
در چه در با من هیچ فوق و عوام چون عید بدین حدیث با بیان  
معاذت کوه خا فنه الاکرام : در این ملک با هم دوست  
کام نهاد در روزه بیج تمام با و : دلی که از حد حور و جلیله  
اور بر همان دلی از حد دام نهاد و شکوب بر فوس بی تو  
اخلاص محبت : منهی از شواهد خصاص مع مودت فی این  
حال و اکرام ساعت بدین دلیل فلیل الجناحیت اسید  
برسطی بشتری از موجب حرم و تعظیم و هر حرفی نظری  
از هر اسم عبودیت و تسلیم مقابل گشت : و چون تعلق در  
مراست سلامت دار منشیان : و دیر نیست نشیوه کشکان  
و فقران از ان اعراض نموده بگویند سر خدا بار بادت که نامی  
نوالی : به نیک و خلق کنی صافی : و السلام و الاکرام : نه ای  
رفیق تو از دولت و دیر تو دور : هم دیده ز تو مانده هم دل بر سر

و علی آنکه دوز و درایام و مشهور این نسبت مایل بشریف  
مقصود بعد از مرغی آنکه بسبب بی توفیقی مقصود تعقل است  
مقصود حقیقی اغلب اوقات این فقیر مبهوده گذشته و اکثر  
انفاس بالاحسن مضر و کشته و از آن محاربت که دین  
مستطاع و رقی چند نام و بوط و بزی چند نام منسوب یکسان آنکه  
بر توفیق کلمه این است ترتیب یافته و چون درین اولویت  
خواسته عاقبت محمود عازم آنجا بود و در محبت و یکا در مشاهده  
باشد که بطفیل وی بعین رضا ملوکا کرد و از حسن اصفا  
مخطوط توفیق رفیق با و در سعادت زیادت سلام السلام  
بنوعی شریک لاله محمد الکبیر و محمدانی اعانتی انقدر  
بعد از رفع تحبیت شمس مقرون بلوارم توفیق و تعظیم رفیق آنکه  
مسموعه افتاد که آنکه کی عارضه عارض گشته و محمد لاله همان  
بجز گذشته می باید که شکرانه از اکثر اوقات طلبش این  
عرض و مطالبه بعضی یکا سازی منطوقان و فهم بر روی  
مهمومان گذرانند و از او سبیل حصول نجات یعنی و در روی  
و در بعضی علوی درجات صوری و محسوس و دانند بهت و در  
عمر تخم نیکو میکار تا نام برآید به نیکو کاری و اسلام  
در آن زمان نسیم هبت من الکشاف مجید و اوفه فی  
الحشائیر آن و حاجت و کرمانان اهدی الینا کتابا

من دوی العزیز المحب الضعاف مضاعف الطافی که فرستاد  
 بان بایک کرده اند و له خاطر رفیقان را بخاطر او ده وظایف  
 و عاکف و برهم رضا جوئی سودی مسکود و نجاتیاع  
 الامتثال فی الکلام المذموم الی اللال والابرام ثروحات قمار  
 می افتد حق سبحانه و تعالی بکلیت از هر چه بناید بکار او و از  
 دست او بپایه و در پناه و در سلام و تکریم و در احی و النبی  
 قصه السعد و النوی الی المحاسن المصنوف بالمحبه و العلی  
 استحقاق بیان افتاد نه جزوی مرضی و اموال بود و جزوی صحیح  
 کلی روی بنوع و الممنون و الی حساس و طبعه جز نیست و فوده  
 صحبت نیز که منسوب بکلیت بودی بنی خبر ماند کان باین  
 راق خبر جان و دل بفرمودی حق سبحانه و تعالی بکلیت از از غایت  
 امر امن مسیری و جنوی مصنون و از و در عالمه اخات فی  
 و دنیوی مامون و السلام و الابرام و فی آئی که پناه  
 اهل رازت کردند بیچاره نواز چاره سزاست کردند سیدار  
 سری بجا که ساران زنده نواز شکرانه انکه سرفرازت کردند از قطع  
 پایه عزت و جاه در سایه پادشاه دین پناه پیرایه کسب  
 دولت ابدی و سیرتیه استخصال سعادت رمی است جز  
 آفت که آن سرایه را معطل نگذار و این پایه را مهمل  
 نزار و زبان در دستگیری از پاهای افتادگان جنبش نماید

و باین در بای بر دی سر رشته از دست دلدگان گشتی  
 فرماید ای برادر عجب است امیدواران که فردا با ما بیست  
 اینست نه نشان در سینه مهر سینه ایشان که کرم است  
 جاویدت ایست نه از دنیای ممکن را بر عرامی خود و شور  
 دارد و از پیکر خط خود نفوذ اسلام و الاکرام غفر له  
 لا یزال کما الصلوات عباد الدین و کما الصوم جنبه لای الصلوات  
 والیقین ساعا بطاعات مقرون باد و اوقات کثرت و  
 مسرات مشغول که گفتیم که کرم بی از و عارفی چند بر عادت  
 اهل رسم با هم پیوندی دل گفت که ابرام نه شرط او نیست ایس  
 کن که همین دعا پسندید و پسندیدند و لا اله الا الله  
 حول مرکز اراده دایره و النجوم فی اصابه سهم ستاره  
 جایزه که گفتیم که جواب نامه جان پیوند بر لوح بیان  
 رقم رقم حرفی چند و گفت که از گفت عادت رسم بگذر  
 که همین دعا پسندید و پسندیدند و لا اله الا الله  
 نقد است بمطلوبات مجازی مطلق باد و اوقات شریف  
 مقصود و با ستخراف در غیر مقصود غیبی مستغرق  
 چون یافت کمان زاده ملکوت پیوند میزان خط سلسل و  
 افتاد به بند گفتیم که جواب آن نویسم و گفت ایس که  
 همین دعا پسندید و پسندیدند سلام الله تعالی و رحمة وبرکاته

علمکم بنوعی بعالمینا نقابت قباب ریالت ایاب  
 محمدوی اعلیٰ الکلی اگر فی الذی تعصیر البیان عن ان کیم  
 بالقاب بن الاتقا بطر و حنه و دن سده بابه مدانه تعالیٰ  
 افضل خیا تا لدنیا و الدین و معیشة السلام و السکن  
 و عانی کرمانی سیده - نهی - خبیا سیده  
 نخیالی که بآن هست نشین از جوار عبده حیدر حسن  
 مبلع و بهی میگوید و بعد و معروض اگر چون مجاری نخل  
 اینجای بحد المفضل الجواد مستعد اقامت مراسم شکر  
 مستوجب است و طاعت احمار است و اعیان ملک  
 ملت و ارکان دین و دولت علی الدوام و اگر استمرار  
 مقام ترصد و انتظار اندیش که کراوی جاه و دولت چون  
 خور آساره ی بنای از طلعت فرخ جزا سان را سیاری  
 رحا برسم اشفاق و مکارم اخلاق و انفت که با سعادت  
 این مقصد و لعل آبن براد برانی این بلاد فاضل خوار  
 و منت خواجه نهاد و طلال عالی بی الا یام و اللیلی بر نظار  
 اکرام و اعلیٰ مدود و السلام بر سر این افتاب نظام  
 عزت چو سبزه ذره پایه قدر و شرف اعلیٰ بشارت خط  
 در جواب از خطاب از ذره عقل خور وین شیخ بشمار و سواد  
 الا انی عدا جواب و افتاب اندر پیشان اعلیٰ سازد نکر

جز بکاموشی گوید سنگ عذری افتاب : اسباب جلات  
 این جهانی ، قرون بموجبات مساوات جاد وانی سیراز  
 بالنسب و اولد الاغاد رفو عری لقد هبطت ورفاه ذات  
 شجر الی فخر اهل الفقر من قصر و قصر صیفته نهج خلقت  
 برجا حیات فضل موقی و اعتنار موقیر شحات اقلام ویران  
 عالی مقام سده سدره آئین و عتبه علیه سپهر تکلیف شاه  
 جهان بنایه و شهر یارم عدالت شعار سلطان الغزات و  
 المعاهدین قهرمان الطیغانت و المعازین لازالت رایات  
 نصرته منصوبه فوق السمار و آیات دولته مکتوبه علی لوح  
 البقا و نظم مغرب حسن ابن علی بن عثمان کهروست نظم  
 امروز ارج و غزاه جوگشت بادیه آباد و دجای کسوف  
 و نفوذ کیمیا یان نسیم رفوح افرا کهگی که بای در آردی غازی  
 میراثی کفر شود صورت غزاش غزاه ز طوق طاعت او حج صبا  
 افش و تافت سیر که ندادش بر تیغ تیز سزا جهان عاده  
 گوییش در امان که ز غم ، به بست راه برستم بر سر جاده  
 راه بهر معدلتش نیست ظلم کیست آن راه جزاه و ناله خراه  
 الله خیر جزاه مشرب استخلاص احرامیان بیت الله توهم  
 و در کجی حرامیان دور از راه و مبنی از توحید کرم کرم حرام  
 ستان بخرمیت غزاه کفار نواحی که رستان روستان

این شعر در کتاب  
 دیوانه  
 در کتاب  
 دیوانه  
 در کتاب  
 دیوانه

بستانان باوید شوق بحال کبریا را خجسته داد  
 و در حقیقت جهان بجز سوختن محال معجزه و اجتهاد را  
 نظری بی اندازه بخشید تا آن حد که در میان روز  
 نیاز بر زمین و دولت و جابر آسمان و طایفه خاکو  
 او اگر بود و مرا هم شکر گزینی بپند و روزی که بر کائنات  
 اقدام طایفه آن حول تیش الهی نظام و میامین اعلام را  
 امرت انجام مرقع و قریح عداوت ملت السلام و محال  
 و بعد از آن اهل ملاطمان فحیم مبارک و متعال و حسود  
 اقبال باد بالنبی و الله الامجاد و الله الموفق برحق  
 موهبها من جی بد و بیست ششم بر زمین را بی خبری  
 ششم ذاک برق استانی جواد من ششم طالع برج  
 فی و حل نیست بنده این رسول صحیفه فارسیه من در  
 السو و الحمد لله به پیری اندر و باج کز است به پیرش نامه  
 اقبال دولت به پیرش بر بال و پیرش نامه چون نایب  
 به پیرش نوی آن بایست بوی جان شام دل خجسته  
 سیزده کون و کون و القلم و مایه سطر و آن که جوهر زوایا  
 نونان کون که تاکنون در خزانه غیب مکنون و در کج  
 سانه از سبب مخزون بودند و ساطعت نظم حار و زخم  
 در سبک اظهار و ریشه است بهار انظام ریشه زوایا جمال

مکتوب  
 در  
 تاریخ  
 ۱۳۰۲  
 قمری  
 ۱۲۸۲  
 شمسی  
 در  
 روز  
 پنجشنبه  
 ۱۳  
 ماه  
 شهریور  
 ۱۳۰۲  
 قمری  
 ۱۲۸۲  
 شمسی  
 در  
 روز  
 پنجشنبه  
 ۱۳  
 ماه  
 شهریور  
 ۱۳۰۲  
 قمری  
 ۱۲۸۲  
 شمسی

در  
 تاریخ  
 ۱۳۰۲  
 قمری  
 ۱۲۸۲  
 شمسی  
 در  
 روز  
 پنجشنبه  
 ۱۳  
 ماه  
 شهریور  
 ۱۳۰۲  
 قمری  
 ۱۲۸۲  
 شمسی  
 در  
 روز  
 پنجشنبه  
 ۱۳  
 ماه  
 شهریور  
 ۱۳۰۲  
 قمری  
 ۱۲۸۲  
 شمسی

در  
 تاریخ  
 ۱۳۰۲  
 قمری  
 ۱۲۸۲  
 شمسی  
 در  
 روز  
 پنجشنبه  
 ۱۳  
 ماه  
 شهریور  
 ۱۳۰۲  
 قمری  
 ۱۲۸۲  
 شمسی







و در هر روز و در هر وقت و در هر مکان  
و در هر حال و در هر حال و در هر حال

پشیمان در هر روز و در هر وقت و در هر مکان  
و این را به یقین و اطمینان و اطمینان و اطمینان  
و چون ارادت تا به خود بود و عاقبت انوش  
نمونه ای من الهی در جوانی کیون الی اللہ و الی  
عشقش که از دل خیال و نظرات و دشتت و بر قدس  
عطف و اسباب و محبتش و خدمات مسکین  
النفحات و مدحیات و درویشة الفوجات و غنای  
اوقات ان الله فی ابام و در کم لغیات که انصاف  
مجات و تاملات کنعان حرمان و ضریح مہریت  
تکلیفستان سیت انما نزل و این که اندر بود و در قوم و در  
میکرد و از حضرت معبود و سعادت و بهود اولیا ان انهم  
وجود و مسالت میرود و چون از یاد سیرت میباشند  
به انما اتیا یا کفی یوم و لمیاته الی باب اسما و یوم کل یوم  
بهشتیایم و میسر است از دور و در چشم خود مردم دور و دور  
مرتبمان و یار حق خاک بوسان و در شمس میل و میل  
نه نیل شرف دست بوس خاتم شده سدره مقام  
و ان درجه است که بر شمس خاتمیش الی توان داد و  
یا در طی نامه نشر ان توان کرد و شعر شایع انشوائی الی  
شدیده تمام الشوق اصحاب الحییم الی اللہ تبارک و تعالی

و در هر روز و در هر وقت و در هر مکان  
و در هر حال و در هر حال و در هر حال

من خاک بی افروزی بود زار و زوی غریب و زانش  
 بخند و کوشش ز ازان وقت بار که توفیق التوفیق منی  
 از صفات خاصه خطبه بجانب این حقیر سمعت خبر برشته  
 مطر و اندیشه عقل و خیال و مطلع زلایانی و مال بر  
 استجا و به تقبیل نامل شریف و استرفاد تحصیل  
 فواصل شریفه ادبی و یار نیست فی ارضه شریفه و اولاد  
 و ایام طاقان و یکتا ملک شریفه ایام طاقان طاقان  
 که نرم رو بند و ستانده اند بر شک و روم از  
 عکس جمال انورش بلکه او نیست و من آن  
 بشه عشق این که بود عمر سودای سهراندولی غم  
 بورش و چو تجدد و رین ایام ویدی از بار طاقان  
 استانه رسید و نوید از التفات رسانیده و طریق هدایت  
 آن شد و و عدولی از ترس کد را نید و اوج شوق  
 و بخش بد و شرف ملاقات تو قد شد و و ادبی  
 طریق مقصود با دراک دولت ملازمیت و و طاعت بهایله  
 نشسته حراتانی و قد البرین عذر روحی و قد تو قد نار  
 عشق من و الک الوفا زانش غم سوخت دل  
 خواهم بیاوش بر دهم باشد امیر و خاک کوی آن  
 خاکسترش اما بواسطه تراجم عوالم و تراجم عوالم

این شعر  
 در  
 کتاب  
 تاریخ  
 ایران  
 در  
 کتاب  
 تاریخ  
 ایران  
 در  
 کتاب  
 تاریخ  
 ایران

که از آن جمله مراقبت اوقات کهن سالت این شکسته  
 احوال که بحکم الجنت تحت اقدام امهاتم مهلت نیست  
 که سر از قفس مشق بردارم این نیست بجز من مریض و این  
 امنیت فعلی که مریضی و قصه الاثری من مریض و این  
 فقه است عوادی الدین من و اکتب القصد طاهر  
 از خاک درش دار و جلد و ای فرزندی که نسب  
 خصم دار و مادرش به این سید جهان است که قدر  
 مسبب الاسباب حل شده سببی که تمام من سبب این  
 دولت و متکفل او کس این سعادت نباشد بسیار  
 و سبب که و اندر و نایاب من می ان رفیع الله سبحانه  
 و التمجید باین سبب از شد در چشم میبارم که من  
 از بار باین این و یار بار من نبرد فلک روزی  
 بعزم کشورش از طاماب با شهاب کشید و سبب  
 باطل و اقبال بخامید ریاض خشت دولت و شهر  
 از جو بیار و ضایل و فواضل حضرت در راتب طراوت  
 و انصارت ابد الابد و در ترقی و از و یار و محمد و اله  
 الامجاد و صمیم الاحیاء و ... لفظ طال ماد و حیات  
 فی صیغتی ماد و عود و عطاء لا یقابل بالسر و یدیم اله  
 العالمین بقا و و یخرجیه عن حبط الحصر و الجده

مغفر

مغفر

این سبب که و اندر و نایاب من می ان رفیع الله سبحانه  
 و التمجید باین سبب از شد در چشم میبارم که من  
 از بار باین این و یار بار من نبرد فلک روزی  
 بعزم کشورش از طاماب با شهاب کشید و سبب  
 باطل و اقبال بخامید ریاض خشت دولت و شهر  
 از جو بیار و ضایل و فواضل حضرت در راتب طراوت  
 و انصارت ابد الابد و در ترقی و از و یار و محمد و اله  
 الامجاد و صمیم الاحیاء و ... لفظ طال ماد و حیات  
 فی صیغتی ماد و عود و عطاء لا یقابل بالسر و یدیم اله  
 العالمین بقا و و یخرجیه عن حبط الحصر و الجده

مغفر

خبر صددم سخن گزینار و بود حرف و صورت و صورت نیست  
 همان خلعت مدعی که افتد در خورشید و بر سرش  
 و اقبال باد الانزال نیست و مسازد معلوت یاد  
 و در اوقات یا و در مشرق و قواری یا از بهر حال  
 ای ملک تو خدا هوای مسنوده سحر شمار که آوری  
 از این نظر و صورت نظر از صافه مقدوره

نامی کتاب قدح من الشریک الشیم و داد برود  
 برای فنی کل لفظ نه غایت نیستی و و بی کل  
 معنی شده برای نامی از سید نامه رسالی ز شهر بار  
 تمام کم شده نامی رساند نامه نامی و نامه و بی لفظ  
 و درج بود در آن حواس سر و فضل و مکرمت بجای  
 چون غالیس معانی انکار که غالیس از معانی او کارند  
 بعد از فصل امور خیالی و شکل کل با شکل مثالی

و امیر حسن عبارت دلالی و غالیس لطف استعبا  
 است از یو یسر و بر و علی و مشق و افسر کرده از حال  
 حال و خود در خطوط و سطور خیالی رنگ و غیر تمام  
 کما البدر فی الدجاء و الشمس فی النعام جلوتری نمود  
 و در یک از قوای جسمانی و در یکات روحانی خطی  
 و مکر یافتند و بهره تمام تر گرفتند با بهره از مشق و غیر

و در این کتاب است در این کتاب است در این کتاب است  
 و در این کتاب است در این کتاب است در این کتاب است  
 و در این کتاب است در این کتاب است در این کتاب است

[illegible]

در بیان...

آنکه علم و احسان در میان ایشان چنانست  
 با ایشان و در ایشان که بیداری در وی بر خاست  
 از آن معانی و از دواعی و ممالط و مایه ای که از آن  
 لطافت و وفای معارف و مقایسه است بر آید که در همه  
 که زبان خامه بیان از آدای آن قاضی و بیان  
 خامه بیان است به معنای آن مقام سرور و  
 حمایت و ایمنی و ایمنی بعضی معانی در هر کس که  
 در هر کس که در هر کس که در هر کس که در هر کس که  
 معنی آن فهم و در هر کس که در هر کس که در هر کس که  
 از آن معانی و ممالط و مایه ای که از آن  
 سیر و عبودیات و ممالط و مایه ای که از آن  
 نظم و ترتیب است و ای چو در هر کس که در هر کس که  
 و ای چو در هر کس که در هر کس که در هر کس که  
 و ای چو در هر کس که در هر کس که در هر کس که  
 با صفت تعالی و ای چو در هر کس که در هر کس که  
 الوار مطالب و در هر کس که در هر کس که  
 الفصل و ای چو در هر کس که در هر کس که  
 و ای چو در هر کس که در هر کس که در هر کس که  
 نشان و ای چو در هر کس که در هر کس که

در بیان...

در بیان...



او شود از تاب خجلت آب و هر چند کشتن فلک  
الکون نیافت و در جنب بحرمت او رتبه حجاب  
انسان که فیض او همه افان را گرفتند شاید اگر  
عقاب نند بر سر افتاب و آید فروز ز دم قتر ایام  
گر کم و فصل از روز نامد احسانش اشباب که هم دعا  
او که را میان تدسیان میدادیم این دعا شد البته  
مستجاب و لایزال فی خود و سوره و تسبیح  
غوث الاسلام و المسلمین و غوث الامم و اهل حق و اهل  
الافاق بسیار شده میشود و تسکین نوایز استوائ و لوح  
در دستباز که در محراب به محبتان افروخته اند و بر  
دفع عین الکمال از ان جمال حبست نه یار را  
نمونه وار بران است که شکر کرب و خوف و طمأنینه  
که از حواری و لواحق افاضات است و شربت و شربت  
القام و اوراق که شمع و چراغ است و شجر ریاض سخن را  
نیت بمنزله اطلاق طوفان نیران است و باران  
نفس و مشتابه اخفاء الشمس و زلال است باغی  
عاشاک و خوش بهیات بهیات عالم کفر است  
تاکی توان نشند و زخو و نفوس ساده و در دود  
نفس و در خرمی که صاعقه باز و آسمان باشد

محال شعاع نهفتن رخسار و خمس با حرم خامه مشکینه  
 زبان با حمره بسته و آن از آن مقوره زمری و مری  
 می آرد و حرمی چنان بر نوع بیان می نگار و چون  
 نیست حد زبان شمع خال دل و اولی زبان جرا  
 هم از خامه و روان و وایت بعد از شادابی دل  
 پذیرد و در باب توجه این غیر از زبان خامه لطافت  
 که در شسته بود و شمس از جان از آن استعد و سرور زنده  
 و طالع و سبب از آن تو بود و در هر از امای دایم  
 به بوسه است که ام فضیلت روی فراغت و استعجاب  
 در انقباض اقبال توان آورد و بدین کلام منقبت خرم  
 حرم خلال آن کوه امای و اعال توان بست که رسید  
 حاکم که چون خامه زبیر ساز قدم مخلصان را نبود  
 چاره ز فریاد برون لیکن این خنده که از وصل  
 خرمین دارم به توان جانب آن حدی آسان  
 بر دین و واجب و انما شود و طره سحر آوری حکار  
 زیر کب بود زبیر بکرمان برون مع پلا بار و خط  
 می کرد و که لا و بانی و ارالدیش قلت انجات  
 ملا محمد استقامت تا کرده قدم صدق در سبب این  
 زخم حاشی که در زخم تر که نفس من تمام

اسواج فتن باک نهشته گشته شوق در درمای  
بر بخت و جوا فکرم آنچه چاره چون ریح تقدیر زورق  
تدبیر البهوب بقصدی زانکه طبع تو ذوق سفینه امید  
کس مل مردی رست نهاده بر دم بدست چه کند باطن  
سی به گشته امید درین لحظه پس نه تار و پود حل است  
اگر دلی و جری السراج پس شیبی بسفین بود مال علی  
و غای نهت متوجه آن است که غنایب در زمره فی طین  
باد و آفتاب و القهوه بانه بهشت ادای سنا کرم و ج  
که در وجه قاصد و یاتون مر کمالی و غریب میسر احرام  
زیارت بیت الله اطهر که رکن اسلام و ججه و رنولس  
سدام است بسته تهور و قیام نونالیف طموات سده سده  
مقام آن ریده کرام که غزه اکابر انام و اخرا انام است  
موده می آید تاریخ بودم عمره و صل نونوع ناکر و قرال  
بالر خود و ارج جبهه امید داری بجوم کرم و شمول نعم  
حضرت باری بخت نالست که حصول این اصل قبل  
و ضایع الاصل است و بدو و شمول بهینه الا نیست قبل  
ملکول المیت روی نماید و پیش از انکه که اصل  
حیاتم بدو و ج ارم امید کرد و امان و صالت کرم هر چند  
مقیمان ناکر است که درین نیا امید و صواب  
میران بد

میرکت بدو مورخه ضعف از آن خامتر که با سیمان در  
 معوض سوالی و جواب در آید اما چون ابتدای این  
 مرایسه و این مقاول از آن جانب بوده رجا  
 واقع است و امید ما و ق که این خیرات بقطعه نرسد  
 بنشیند و این کتابی که جواب است مکرر در این باب  
 رخصت تو گشتن سازد که فلک من این از زمین طارند  
 و اگر به زمین دره و راه یابد که با تو من خور مهر و مهر باز  
 بین منی رخت معالی عشق و غم نامی محراب نشینان  
 حاضر مستقیم ابر روی و موی ابر روی پوشش و صبح  
 صور عظمی و کبروی بند مسر از قام کتابی علوه نام  
 یافتن سبب سخن بدان اینجا میدانه ساق احتشام  
 نشان از غلیظ و عا استیجاب مثل سمت از این  
 نیکو دیده و نه نماند دست قضا از بجم رایات ملک بنام  
 اقبال را بر حیره زلف مشک فام با و بر و از بجا است  
 و ترا از آن که شکم زلف آن شد بد فتنه در بند نام  
 بکوک با و آن زلف جاروب رست نایابی بری  
 بی عباری جانب مقصود کلی و اشکلام  
 یا کتابی از او وصلت الیم بحق الواد و صبل الیم  
 و از ایت تم نوادی قل در دم علی العکوف الیم

چون تخلف از مقتضای انا و اتقیا لامتی بر او من الکلف  
شبهه مقبسان الوار بنوی و شیوه مقتضای انا  
عطفوی صلی الله علیه وسلم بیت البرمشی لی دعوه  
سخن و رفی دعوت دیتی لی دعوت بیع لستری لایل  
دعای که بود بدایع مضاف و عجب و ریاض  
که در ظاهر صاف چو عالی بود بنده در دست نه افلاک  
کنجد در آن نه ریاض بود حواش از توایب سلم در وقت  
از قدیر و حلیم شارب حیات جاده و جلال و عرصه عرو  
اقبال و مندی میکرد اند که بر سر به عقل دوران پیش از  
شمال صوری و معنوی و فضایل دینی و دنیوی که نه  
نمای مدحت گذران و بساس بهاس محبت شعاران  
بر انت اندیشی تا راماسی بید و عوارف خرسه ان  
مضرت الصغاف آن در اطراف و آن صف بهمان صورت  
انت ریافته است و سمت استیار گرفته لاجرم انرا  
از قبیل توفیق و انجات داشته و از مقوله شیرین بنیاد  
انگاشته بکنان اعتد از زبان بحر و آنک را میگوید  
چگونه در احواف صاحب دلی که مدتش بود نقل  
هر عقلی بهر وصف لایق که رد آورم که راه مدتش  
بان بپرمنه بان وصف مشهور باشد خیال که در

محمد و برادرش جهان نام صرف در کتاب این  
روی که بی مریض باشد در آن گفتگوی بهی دانه  
آنکه آن حساب که گوید که روستا است اقباب  
گوید زبان آورده و میزند که نزدین رفعت و توان  
بلند و آوازه و نیزه و آب آفتاب و فلان من و آب  
الذخائر و قاه الذی مکنه نابو مدی عمره من صوف  
الذخائر و البقاء بالظواهر و الاختلاف علی السد الفز  
طبول الزمان و رقاء و فاعزیه المائل به صاف و صوف  
بل المائل برای من از سر صافی و فیلی طار  
سقطی روحانی پنهان از فروغ طموله النور جمال  
عکس تو امع اسرار کمال اینست مالا مالست ز نرد  
که تو هم دوی و تکلف منی و توی از بیان بر خبر دلبری  
افکار رشوق و غوام و تعطش اوام را که منافی نیست  
است و موقیقه آنست از صوب صواب و در مبدار و  
و از طریق تحقیق بعید میخارده نام ز بس صورت آن  
جمال و کمال که گاه بیکاه بانو و خیال دل و دیده  
زان پر بر آید چنان که بر خاست و هم دوی از میان  
دیدم ز نام وصال و خرق بر دیدم ریشم شقیق  
گوید و مندر با خوشی تن که می سوزم ای من من از

شوق من در وضع بند چون دوری صوری واقع است  
و آن کمال اتصال و اتحاد را مانع علی الاوامر کلی  
است نهان میبرد و میباید و نام خاطر مانع است  
که حضرت حق بهر آنکه از ممکن غیب لطیفه ظهور نمایند  
که صورت را با معنی مطلق سازد و ظاهر را باطن موافق  
کورد و ناپاکان که دل خزن جوهر اسرار کمال اوست دیده  
بطلان احوال و ارجای او نشود و چنانکه زمان مظهر  
منقوب مناقب و فنون ماثراست کوشش هم خیر  
رموز غریب و کلمات نوادر او گردد از غموش  
اندم که با همه چنان و دل به شود و منقوب صورت آب  
چو کلبه بزمک بصیرت بر آید بصر زویدار جانان  
بشود و بهر روز بهر باشد زبان طوطی تسکینش نشود  
کوشش هم حق که بهر بخش و چون در سواد و هوا بهر  
برورده و در جوانی به پیری نام بر آورده که ای  
دلای انصاف بر دوش و جمال شریقی تا بل این  
جنت در اعوش با ملتوب مرغوب مقصود  
و مطلوب خورشید از بر تو اقبال بویرانه مکیان  
انداخت و نور حضور خود کاشانه نازک نشانی را  
منور است آن و غنچه مناکه شده آن و اعین  
منابر

متبادرت ملک واجب جهان می نمود که به پیش  
 عالمه نفاذ یافته بود و اجرات ستانمی تالی و نثری  
 که در طاعت مرصیان و بارکی مبارکعت در زبان  
 کرده طریق القیاد بروی و طریق اعتقاد پیش  
 با چون بال محبت بر سر حد حقایق است بود و باقی  
 در سنگ لایعوانی تخلصه این نیست در حیرت و غف  
 ماند و آن امنیت در معرض غل و غش و افتاد  
 در بیجا که در دست من است کار که آرم بلف حلقه  
 چرخ زلف یار منه که پروخت کار جهان زمین  
 و است شیر و ضار را بهمان جوگیرم شایع دولت مکنه  
 و ضا افکنده آن کنم به نهد جویش شک افکنم  
 سیوه جوی نه مر سیوه ملک آیدم بر جوی به بلبل  
 آنکه چون خوابه متار الله شرف بالوش شرف و  
 و مهانت انجای کس تمام ملا و مان کنایت نماید  
 است رت رو و کله زودتر مراجعت فرماید باشد که  
 بسون کنایت و فضل به غایت حضرت حق سبحان  
 تمام در موافقت و مراقت ایشان مغرب مبارک  
 میسر کرد و حضرت مهین منان به بعض فضل و  
 استنان اولیای آنحضرت را حسب الامکان از کار و

تفکیک



مصون و از مکیا مامون در مرقه دولت و مستر  
جاه و شست بدار و بالنی و اله الامجاد و ای سته  
لب از شمع غم تنهایی : بر خود شده بجان روح شود  
خوش اگر کسی بیار و مکتبی : سوز دل نوش یک  
بیک نمایی : کجای این مایون نامه آمد تازه از باغ  
بهشت : در وی از کافور رسته سبزه عنبیه شست  
یا خود از نوب میاض صفحه نور وجود : چند حرفی ملک  
صانع از ظلمت امکان نوشت : رنجات حباب  
نزل و نوال و قطرات غمام فضل و افصال که از ماه  
ملک بشمار و قلم کوثر تبار فضاں کرده مرز عم  
رجالت لشکراں وادی فرات کوشت زار امید  
حاکم شتکان وادی استیاق را تار و تار شست  
و غنجات لب این نطق و بیان و فوجات و جان  
علم و عرفان که در هر یک بطور غنیمت و شوق عبیر  
شهم و بریدن گرفت و مانع جان نریز لکان  
و در وقت نام حسان و اسلاں بهجور نام و طر و اید  
و این شمع قلبت چشمه آب اجاست : و انعام  
نوش و نغمه باغ و فاست : این شمع و نغمه زار  
باز مکیه زیر کلاه علم زنده باین آب و هو است

بامدادان

نامدادن در شجاعت و احوال آن نصیحت لی کرمان  
 ملک از سلطان خامه جوهر تحبیه و دنا و لالی بمرت  
 و نماند از آن بحر ملکوت و دریای جود و دوست  
 میکرد آن امید است که هدف وسیع قبول باین فتح  
 گشته بر یک لاف قدر و ریب می و قیمت کو بر کرامی  
 از زانی دارد و سخته قطره و وسیع قبول تو فحش  
 قطره را زیوت در دانه شد از صد فیه و دل  
 مستقام و نالری آرام میجو است که قبض خایه مجر و  
 در کرده و لایه داده مدار است از موده حریفی چند در  
 شریع شعلهای حرقت فراق و حرارت استبان نامه  
 را زبان و هر وسطی چند در میان کشتهای محبت  
 استثنای با نامه در میان نهید اما خامه با این بحسب  
 زمانی از اقامه نام مران صورت سر نشید و خامه با این  
 تنگ روی از قبول این نش مرغ و چید آری  
 می نیست از آتش و ناعا حرف آب علی الدوام  
 بناط فاطر لو بسط تعارف روحانی از زویندر رابطه  
 نالت جسمانی می باشد اما چون بر سوط درین شبنم  
 حامت نوع حساست و مربوط به تحقیق شرایط از  
 باب و آن روز در ملین قوت آرمید مست و ظهور

در موطن فعل را جایمیده لاجرم جمال آن مطلوب  
بجای خست میاید و وجه آن مقصود نفع است برده  
احتیاج نیست به بازگشت به نقیصت پس برده باز  
اگر در صبا برده گشتی بکند قاعده بر سر است  
نمیاید بودی خوشش گذرانیده و خود طلب حل  
در میان شش رسانیده منحصر است که در گشتی بی اختیار  
انگار اندازد و بگوید ای فروتنی و افتادگی هر روز  
بسیار است با من مدتی و خوب رفتی میان غم و غنا کالاه  
محبت و دور را که در میان چواریه نیاز و افتقار  
و سالکان تواریخ بخیر و نامساویان مسدود غریز  
ترند لایحه اند و از خالی انیس تر نشینده و بان مس  
رفع در شبه که مصعب نیایح گفتات و کمال و غیر  
سفاهن انانی و کمال است برسانند اما چه سود چون  
گشته طالع تقدیر مبدعیت بنمود و شرط توفیق  
مواظقت لغز نمود و فقر بختن از بر براه گرفت  
که بروصال تو می رنج بای باید دست شتای خود  
بلب بحر ناکشید و هنوز شگفت گشته و طالع حروباو  
نشست سمن و راز گشت و ابرام از حد اجاز  
در گذشت لایزال مجاری احوال می رنج

و انبار

[illegible]

النفوس ذوات الملكات القدسية والكاللثة الانسية  
امولع الاكرام الله محمد نور الملة والدين محمد ازان  
مازك متوطن اين وياد نرسود و تفهيدان فوق اعجاز  
تمام و اين نرسود است جاب كروه بود و دور و دي  
توجه با نرسود است كروه اين ريد و مصحوب و رقي  
سيد در شمع قصيده رحمة فارغته على ناطق الكرم  
والتمية اظهارا القلوب في اعتقاد و انفس الطيب  
المحبت و الوادع مرقوم رنم اخلاص شمس نرسود  
مخرب و يد و موقفة سيف كسر و دوزي جاب  
واقبال الكرم قبول افتد و عمن شوال فضل و  
كمال و استحقاق و استمال جناب مشارا ازان  
ابلى است كه توصيف و تعريب احتياج افتد  
لواست الكرام و افضل خدام سز سز و مثال  
ازان اقوى كه مختصر نص و تخلص منقذ شود ان  
باب شروع ميرو و تناسل سنا سنا سنا سوار  
صفت و دلال نيابد كمار خدمت خواجده روي  
مشراب و در جواني به جبري ملف مقدم شريف از  
دسته همواره بدكر كمارم اخلاق و نشر سز سنا  
نا و مان ان استانه و ملازمان آن دولت خانه  
ازان

زمانی فردا در وقت صبح میان پشته‌های خطرناک  
 باد نسیم صبحی گل که در حالیه در دامن سبیل کند  
 ناله جو باشد هنوز در دامن سبیل شبیه کرد و آل  
 مشکبار از یاد دست ابرام تیر و ادب زینت توین  
 زینت سعادت زیادت و شکام و الیا ابرام  
 قدس در لی کتاب مستحق اله‌ها

من مع الیالی بل مع الیافاضل نظم بدیع و  
 بشرقی هر کس شنید نفسا الله خدایم الله و قابل  
 شایسته شریف که شریف نامه این ضعیف است جلوه  
 لک دارم و شیخ رطاف که در طی آن منظوم است  
 جبین و حسن دارم که یکید است عوید و الی الله  
 و اگر کرده هر نگاه چشم زده دیده غنه العیش شنوان  
 جو نیست و همونش متفضل آمل و نانی سولش  
 حایل نور و بیانش مظهر طبع سر و زلفه اش مشهور  
 ابدی و خاتمه اش مشهور ختم بر سعادت سروری عشق  
 از حرف نیاز عاشق و معشوق و دنوار خوشتر و طویش  
 از طول زندگانی در عشرت و کادری دلکش تر  
 المقصود طوبی که هر روز در ملک سنوری و دم شب  
 و غار ز ناکرده او صفت آن یلی منزل طی نه از نور نگاه







پیش از آنکه ضویر این حضرت چه قدر توانند بود و مقصود  
از بعضی این کلمات اظهار تالیف و تالیفات است به احوال  
خود و آثار حاجت شناسیت عارف کاه را در مجامع  
مستغنیات الایض من حضرات قدس از مقامات و  
حالات در ویش و محارفات و مقالات ایشان  
جمع کرده و شده بود و در آن مجمع نگارم و مجمع نگارم نکردم  
امیدواری نیست که به مواظبت بر مطالب ایشان  
و تامل مشقی و در آن خاصیت دولت مصاحبت ایشان  
و بهر وجه نیست تمام ماحول بدیع علی زلی و الوصله  
و الشعام که در هر یک است کتاب لغات و لغات  
شده بود و لغات آن کتاب تالیس فوادی است  
در ثبت روض ارض و در ادبی همانا سرختری است  
لا در عین نقدی و مرادی قد است از نقدی جمالی  
بر سر طالع النوی و طوی همانا و رفادی اما بعد از آن  
است از بهارستان احوال و مقالات از باب و لغات  
جمعه و نو باره زیارتستان اوراق و مواضع  
کشف و مقامات رسیده و تالیف ایشان بهر  
اگر نقد اقبال مقلان خوانند دوست و نگارنده  
صاحب دلائل گویند بان سزاوار که کار خود بسته و رند  
کنای

کت دی بشه و بار غزلجای بند بر جاسم رشته کشته  
 به تو ای یار هر کشته ای با جانی به تو و جانی  
 زبان بخت که چون ازین کل کشته بوی بخت هم بیان  
 یا ازین آتوب و ده جاشنه بکام ذوق دو حدال اشین  
 سه سه از روی کل جانب کلش کشنده می  
 بر سه طالع میوه شتاب میوه میوه می شتاب رانه  
 لطف با خصال با با خصال اندر کدر باغ جوی  
 تا میرال حیات مجلس عز و محال منظر است ای و توال  
 محفوظ باد و راحت جان آفتاب از صود آن جاده  
 و حلال مشروط است این برزم کرم که حال در سال کمال  
 و شوری روزگار آسایان می است به جانرا سو  
 خلاصه غیر سخن بگویم دورم خلاصه جان ای می است  
 ربه العبد الفقیر عبد الرحمن جانی توفقه الله و سواه  
 تعالی و کنت بقره صریحه عی سواه سوره غیر غزلجای  
 چون بیکه و که کستیا رود بکوی آن زیبا میوه  
 سر و دمن از قفا میگویم کریان کریان که کسبی  
 معده هر بار که بی غبار رعوت دستکبار بکتوب  
 شریف به سبب لطیف متضمن التفات خاطر حاضر  
 کمال شده جعفر فرخ بخش دل عمده و راحت رسان

این شعر در  
 کتاب  
 دیوان  
 شمس  
 است

سینه فراغت رسیدی و هر روز از درت مرود  
همی در باقی جهانی شکست بد و این نتواند از مقام  
تقصیر و ابتیالی بی سرانجام من گیسوم که نویسم  
من در طی نامه در کفنی از روی من این وقت  
نسبت است که گوشتی رضای من که قاصدی تو کند  
گفت و گوئی من و علی قدر انظار اسال نامه و  
خط منی از معنی تراغ و الشباج و اوراک سعاد  
اتصال و انجان مظهره اخلال بحسن ادب و تجاور  
از ادب از باب طلب عینی اید لایم غرق عجب  
عادت کرده در روی در قلم صحت از ادب آورده  
میگوید احسان طلب و من تو نتوان کردن این  
سوی من و نون دل بیادست بخودن حاضر خیال  
روی تو مرور و نون بهجهای فراق را بر روز و دل  
چون سخن با نیا رسید خامه شک البتاده و نماید  
خود چه آری چه نوزان کرد و این مقصود است و چه  
فی اند و این در عبارت می آید ادای نه هو و دای  
زبان به که طلب من هر چه شتم و زور و سرخامه و کاند  
بر من و اینم که از دو کون مقصود یکی است و خلق  
و نون دل مقصود در من مقصود و این گفت و



مجلس شورای اسلامی  
کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
تاسیس ۱۳۰۲

[illegible]

تخلص و تخلص هر صفت است که کفایت نموده از لذت مجاز  
 احاطه الحقیقه و کافیه المربیه تا که در کمالین توفیق را که  
 نامی سراسیمه و در این موشی بی درستی نیامده برزد و گو  
 یزداد و در این موشی که در کمالین توفیق را که  
 در این موشی که در کمالین توفیق را که  
 است جاه و جلال و در این موشی که در کمالین توفیق را که  
 کشیده است که در این موشی که در کمالین توفیق را که  
 در این موشی که در کمالین توفیق را که  
 کمالین توفیق را که در این موشی که در کمالین توفیق را که  
 محبت و اختتامی که در این موشی که در کمالین توفیق را که  
 رسانده خوشی به این موشی که در کمالین توفیق را که

لازم ملاحظه جانین نموده و طریق بی این نبود  
 خطایش نموده یا چکه در این موشی که در کمالین توفیق را که  
 توفیق و توفیق را که در این موشی که در کمالین توفیق را که  
 جویندگی که در این موشی که در کمالین توفیق را که  
 می در محبت است و در این موشی که در کمالین توفیق را که  
 زیاده و کمالین توفیق را که در این موشی که در کمالین توفیق را که  
 بشود و توفیق را که در این موشی که در کمالین توفیق را که  
 کمالین توفیق را که در این موشی که در کمالین توفیق را که

لفظان









عاقبت پنج نکتہ کہ بخت تو آمانی گشت ز جهان  
کوین عاودہ الشمس بر منشن نکلند چاکویم که از عین و قوه  
در عاودہ در بر منشن نکلند عاودہ فی زمره  
الانهار و لا خیاره من حکم من کلان دل از عاودہ  
و چه نویسم که از کشتن باری نصیب مشکل و عاودہ  
ایل از آن قد و عاودہ الله بفضل القائل و عاودہ  
این از دست رفتن و کشتن عاودہ افتاد و عاودہ  
تفصیل الاثر و الله المبتاع فی الاعضاء و الشی  
و کبر خسته و جان بر خسته و زوید عاودہ و کبر  
است اما چه توان از روح بد و روح بد و عاودہ  
رفت به روانه عدم کشید و عاودہ بر حیات  
نه نشست که شربت حیات کشید کبھی عاودہ  
عسم عاودہ بهی میرد کبھی عاودہ عاودہ عاودہ  
میسوزد بر عاودہ عاودہ عاودہ عاودہ عاودہ  
روح مقبلی از مضیق و عاودہ عاودہ عاودہ  
بر و ان کشت اهل بصیرت با حرج و عاودہ  
طالع جان صاحب ولی از تنگنای شمشیر عاودہ  
عاقبت سرای مطلق اود و ارباب الشمس عاودہ  
نباید عاودہ عاودہ عاودہ عاودہ عاودہ

شکست

بیت که در آن کتب است روایت کنایه کنایه  
 کتب است بر جزای برادر و بنی واقعه مانده اند  
 او درین ایام مصیبت نا املیم ساهم جزیت که درین  
 ساهم آن با و در ساید عزای بقایم الله تعالی بالمشایخ  
 و العزیز فی السیر و وقت و لغزیت است این کتاب  
 منزه شود از اسباب و فواید و تعویذ و اشیاء  
 عامه که من و خست و دستگیرای متاد نهال بر  
 اگر سب و بر این باد و السلام و الله اعلم

درین ایام مصیبت  
 نا املیم ساهم  
 جزیت که درین  
 ساهم آن با و در  
 ساید عزای بقایم  
 الله تعالی بالمشایخ  
 و العزیز فی السیر  
 و وقت و لغزیت  
 است این کتاب  
 منزه شود از اسباب  
 و فواید و تعویذ  
 و اشیاء عامه  
 که من و خست و  
 دستگیرای متاد  
 نهال بر

او ارم الله تعالی بقا و ایضا الهدایا و الدین و علیا فی الطابع  
 اعلم و الدقیق شنیدم که بر تافتی نوی هست و رسل  
 و خارف به نبل تعارف از بن سوانیل مکنون صواب  
 نور در بر و دلائل عارم و دلائل مود و رفع و عارون  
 و خود را بر و خاطر مایه آوردن و الله اعلم عار و السلام  
 و الله اعلم جو چون مخدوم جورا عله کتابت  
 و علیه تصحیح و مقابله است وقت آن که همیشه ضی  
 در خلوت خانه بیت الکاتب غاطس غیب دی  
 و فکر الزام و رای الصایب لایزال محمد الانام  
 ملوه داده شود با شد که بعضی رضا میگوید و در فقه  
 قبول مایه و چون پس از تصحیح الی و کتابت

حرفی نه بروج و صواب عورتان باشد که با استغفار  
الی کل کتابت صحیح خود افزونی اودام الله تعالی مطلق مدله  
احسانه علی رتبه حق المسلمین الی یوم الدین بعد از دفع  
از توبه و صالحه و انقیاد فایده بسیار و عتبه علیه خیر است  
عده فتنه بناری سلطنت و تقاضای خیریت الهی است  
عاده ابرهانی که بیخ و بنی اودایم همیشه اتصال عاقل و  
و معشوقی چون نسبت دارد فاروقیت با او عاقل و دان  
بلکه مل خور و کمال علم ابرهانی فاروقی هر نوع و اگر خیر  
اجل محترم که بهت احتیاج خواهد و دان که حیرت و در ملک  
ملازمین آن درگاه سعادت انتظام یافته خیریت  
مکارم اخلاق و محاسن اود و اوف الشان بسمع انتباه  
فقیران ابرهانی رساننده سلسله نون و حیرت و  
این چند کلمه منقول است از زبان شاعر ستاخی کرده شده  
اعیان است که کثرت قبول یابد و اود عاقل و اود  
الاوام بعد از این بعد از این اطلال و ابرهانی اعتبار  
و اختصاص معروض الیه خدمت و جناب مولوی ابرهانی  
الله عاقل که عتبه آن که عتبه آن که عتبه آن که عتبه آن  
قبله اقبال آورده و از نظر بافتگان آن ابرهانی که عتبه  
رسان است التماس تفقد و عتبه عتبه و عتبه عتبه

نور

جیاجت که گویند بافتاب که بخت از دیکت و رتاب  
 جود و سید تا این دو مضمون بخواند و نویسد محروم ماند دور  
 نفعی رفیق باور السلام و الاکرام <sup>الاوروم بعدی</sup>  
 من بیج اورو و بواه علی بقنی المهورم لوللار طار الوصل من  
 محققا لا خذل نظم و جودی المهورم <sup>شماره عددی</sup>  
 رسال جودان که در جوابی تو بخواند و مکتوب رسیده بقیه  
 حدیث که این من که دور زودیت بهارم مکتوب بعد از  
 تعرض بعضی تحیات بجناب عرض و بعد از جلال و شلال  
 اشکال فایضه المتارح با قیمة المتارح علوم تحقیق و فتح  
 سعادتمند و عشرت الدارک عرضیه لب اللمصار  
 تحقیقی الذی وفق به حرف همه بخوبیان المعانی به پنج  
 مطلقه و ضمیمه علامه و جاری بدل جمله و طاقت به تمهید التول  
 الدین و لبلا قرویه و احکامه ذی التسلط الطبعی بالانایه  
 الالهی الی رایش نفسه الزیة الاتسایب الکمال التکلیف  
 التحلیة و الحقیة <sup>شمس الذکاء و العلی</sup>  
 زین الهدی که در التوری بکارم رسوم حیات فولید مدته  
 ان سطوی فی طی المشور و المنظوم لارال فی مثل التامور و  
 عقدا متایدا بالواحد المیقوم و حیاه حیاض العلوم فیصله  
 علما و دیر الی الله اورو معروضی که چون مفاد ضمیمه

انچه از من الله عزوجل علی الظاهر برینست که کلین خاد و ازان  
 و یک خستگان با دی اشتیاق صورت و در و انضام  
 علم و صفا می ان مشرب صفای صفت صورت شانی  
 چند خنده و جان ستم و سید و خاد و است ان صورت و عذاب  
 از محبت عبادت بر محبت و ستانی را بنید و فیهما  
 ثم فاینها صورت الامانی در این طرف فکانت کما  
 نسبت لعل باطن و جاکت مار میت در فاکوت  
 از صفا و ان جان و خودم که که این حکایت که فکرت کای  
 پس سبیل آن چیزانی که در اندیشه و در دست و پند و پی  
 از محاد و رسا بنده در سلسله ای نامانی تا به دست  
 شده و صفا و ان طبع و کشته اند و کیم تا کیم تا کیم  
 و الا اعتقاد علی اعتبار الاموال و احب ان تعبدوا ما و جود  
 فلت بها عشت و عدم استطاعت و تفرق با شت  
 احوال بقدر ان تمیت اسباب و در حدائق انور و اندر  
 باست محلات الوقت را در تی خد و فوجم آورده چون علی  
 در ویز و کیم و کیم و کیم و کیم و کیم و کیم و کیم  
 در سال و کیم و کیم و کیم و کیم و کیم و کیم و کیم  
 در ملک و کیم و کیم و کیم و کیم و کیم و کیم و کیم  
 بود با کیم و کیم و کیم و کیم و کیم و کیم و کیم

قرب مجیب و شانه و توفیق زینب و طاعت آن  
 کردند چون حاضر شدند بنظر آورده مجلس فاضل انواع  
 نصایب شون برسانند و حوجه و السلام هم سرانجامی  
 بعضی الا صدق محبت سرافق منطوی بر باران افشاد است  
 لطیف در طب اوقات رسید و غنچه و سیاهان  
 سالن چار از انور حضرت و حضرت طبیب اقوا که برین  
 جان را از سندی و ادون را نیز و میسری به انقوی  
 به کالعه از الدی بقوی به منجته المعتزلی و انما از  
 کلیات امور این فقیر استخبار نمودند و انچه از ایتام حال  
 استفسار فرموده وقت حاضر و جمیع امور منتهی  
 است و زمان حال در تحول با ماضی موافق و چون آن  
 سالها مشاهده بود بر غیر منیر روشن خواند بود و بخاطر طاهر  
 مبین ای کرده حدیث عاشقان کرده ویر ویر  
 به پیشش حال بدلان گشته و لیرنه بر عاشق از جان جان  
 اند و سیر امر و زود بود و دی همچو برین و جهان  
 تقالی مکننا را از کردناری خود برانده و گرفتاری خود  
 گرفتار کرده اند و حوجه و السلام هم سرانجامی  
 الا حیا بکنه الله را و الله تعالی شرفا من بیکن حیا  
 به طرا اعمق است و سال و خط از اسلام فاضله فی

این کتاب در کتابخانه  
 مجلس شورای اسلامی  
 تهران  
 ثبت شده است  
 شماره ثبت: ۱۳۵۴  
 تاریخ ثبت: ۱۳۵۴  
 این کتاب در کتابخانه  
 مجلس شورای اسلامی  
 تهران  
 ثبت شده است  
 شماره ثبت: ۱۳۵۴  
 تاریخ ثبت: ۱۳۵۴



فحسب كسرت جفا حیا العفت فی جنخ ظلماء کی بود  
 یا رب کرد و در پیش پیر اکرم که یک مغفل و کبر و درین  
 چاکم برکت از منم از دل کشیم صد زبیر و زرد و چشم  
 خون خندان آن چشمه را دریا کنم به خدمت پادشاهی  
 و دوست تحقیقی در بیت الهی المرام مجاور و دوست  
 البی علی السلام مقیم مقام بر اسم علی السلام محرم حرم  
 احد و عظیم السامی بین المروءة و الصفا الالهی حق  
 المروت و الوقار نور الدین حاجی محمد و فقهه الدنیا  
 للوقوف بر مقامات معرفت و ادخل فی زوارة و ایت  
 الیاحی کمال اخلاص کلمات طیبات و دعوات کلمات  
 منجبت از غریب شوق و غرام و کمال و جود و اتیان مظاهر  
 منه و استیاق البصر منه مدقات و دولت مقامات  
 متجاوز الحد و العاجت تصور فرمایند بر عهد آن زمر  
 تا که ناله عالم آسب و خاک مقام ازین بود سگای  
 چار و کشته و صاحب او طاف از لوانم ایمان و صلوات  
 از در جاست السلام سنان و جانان بولستان  
 چندین نماید کس بازاری که در غربت قدر تو ندانمش  
 ای که فید توجه از باب دولت همه وقت در همه حاصل  
 هست همه جا خانه عشق هست چه مسجد چه کشتی

لا نقل





سکانت داشت شبان است در شب و سکنتان و صحران

از این هوای سرد و بر دعا افتضار می رود لایزال تن انسان

در مقدار و اقل و کثر و در زمان و مکان و در حالت و عین و غیره

و اینک شرحی در بیرونی و درستی و درستی و درستی

درست و درستی و درستی و درستی و درستی و درستی

و درستی و درستی و درستی و درستی و درستی و درستی

و درستی و درستی و درستی و درستی و درستی و درستی

و درستی و درستی و درستی و درستی و درستی و درستی

و درستی و درستی و درستی و درستی و درستی و درستی

و درستی و درستی و درستی و درستی و درستی و درستی

و درستی و درستی و درستی و درستی و درستی و درستی

و درستی و درستی و درستی و درستی و درستی و درستی

و درستی و درستی و درستی و درستی و درستی و درستی

و درستی و درستی و درستی و درستی و درستی و درستی

و درستی و درستی و درستی و درستی و درستی و درستی

و درستی و درستی و درستی و درستی و درستی و درستی

و درستی و درستی و درستی و درستی و درستی و درستی

و درستی و درستی و درستی و درستی و درستی و درستی

و درستی و درستی و درستی و درستی و درستی و درستی

و درستی و درستی و درستی و درستی و درستی و درستی

و درستی و درستی و درستی و درستی و درستی و درستی

بالفرج کسب العبادات فاعلم انک قد کسبت  
ثم ما کسبت من عوج رسائده و هم از نور ظهور  
در از بجای او از خدای سبحان و وحدت  
یعنی خود را از این سیر معنی رسید رسید او مصداق  
الاستبرق لا اله الا الله فی تخیلاری مضاعف ام کسب  
سلی العامینه استر لیا نصیرت المسابغ و ان  
برده استین محب خود را از حقیقت یگانگی برده است  
ان نمرده و نه بی نظیر با دیده بر صدمت دیده گفت  
یا اکت سوزن جویی جویی بر سوزن او ما بلطفت جودت  
ما لم تنسج و نظرت ما لم تنظر و غرقت ما لم تعرفی آثار  
نسیم نفیس عیانت از نظر دیده رسیده برده دل دراز  
سیر برده دل بملکت آباد آت کل سواست اردم  
انزای و خود از نسیم مشک کشته و این مصدود  
فرخنده و رو و مترنم که بواج نسیم سرافراز  
از در این سحر فاحشی امیت الاحیاء ابدی تا از این  
خود عرقه غلبه منه حشر الارجار لا یران از رتبه حلت که  
میران خاطر خطیر کشت امید و ایمان تازه باد و از نور  
صیران دلپذیر بزم سماع مواد دران بر او را نمیدانم که  
ایات اعجاز و آیات سیوی که بعد از این مقتضای بی

ایم جی ڈی اے

و همچو بان مضائق نقید و تمثال حریف و لوح نور و طریقه  
محو و مان براتق تقلید منوشت مقام است المانع هر جای  
مال و نه هر جا است لطفی و احسنی از هر جای و است شهید  
منو شکم من از دو کم من بهای من المدعو و الامامی  
از ان عشق بسم و من املا میرود بعین رضای شیر  
از فرخ و میرنده اما و در خوشه اما می مستعد در سراسر  
نی بسع محبت و هر چند نزاع و التماس بدولت و موات  
الضال از سعادت است حتی که در طریقه است صفت بود  
در خیر امتناع است اما تباست بخت و صورت بود  
که کارگاه است از علم نسبت و اعتقاد است از قبل  
کنناست که است من الشوق و الامور بلیک  
البسم که می کنن الروح که است الشاق و المعشوق  
مانند فان شوق منو الی او منک لایک است اما  
که ششم جوید فیروز است صبح نور شب عالم افروز است  
شوق من از او که خود و او را فتم کم باشد است از او که  
من امروز است و در کار بود که در خاطر ما تر می شد  
که انی سیر سوره اخلص و انقرض و صور و احصا  
قلبی کوه سمت عرض باید بود کظم تو هم گستاخی در  
خبر تو رفت و تراخی می ماند بجز الله سبحانه که ترکیه

28

[illegible]

... ..



در جانشینند و مقامات اشراف و اعیان را در سر و پا  
نشان دهند از آنکه از من اقصای داری و منی و سرچشمانی  
در جانشینان و اشراف و اعیان را در سر و پا  
نشان دهند از آنکه از من اقصای داری و منی و سرچشمانی  
در جانشینان و اشراف و اعیان را در سر و پا  
نشان دهند از آنکه از من اقصای داری و منی و سرچشمانی

مفتی

[illegible]

100







۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

تا سینه ریح از این مقدار و شوقا بطنی سینه شود صبح  
 و در گرمی لاجت باران فاعل از هر طرفی فرجی درین دار  
 و از لطفی لطیفه مشایده او تا در علم کام دل آرد و بوسه  
 حاصل کردم جسم بهیم پس از شوقی سوزن گردید و انگلی  
 یادگار از این ملک بنان دهد که در این دهر و دل جمالی بودم  
 هر چه حصول آن مراد از هر چه در این دهر و دل جمالی بود  
 و در حصول بدین برام از مرتبه بزرگی است و در این  
 چون لطف تو عام هست از اینها چه بگویم آری اگر انشا علیکم  
 بر خرقه تردامی تا بدو پاکیزه از این دهر و دل جمالی بود  
 بهاران بزرگ است از سوخته زار سوخته خرمی با چرخ و مهر و  
 از این بهر بیان از هر سوی از احسان و لطف آن در جهان  
 که بار در پهنه ولایت مسان و ج آید فیض کجاست آن کج  
 ز غار سگلی با غار و محروم و بی غار از انصاف انوار لطف  
 و انصاف الطافات و اعطاف از غار و بی غار و  
 مناری صیغه همان بذات و ذوق و جاد و شوق حسیده  
 و کشیده شد مجر و فستکی و غل و ذنب تک باوقف عرض  
 رسانیده میشود و بکل به خنده و از آید لب و زبانش  
 اگر ز کلس لطفش از دانه میم قبول قصه و خراف و وحاش  
 شکایت الخوان قیا ساعلی متفاوتات از باب الحاد و ات



حضرت الله بر قیاس نصیب راقی شدنی حامد و مدح را بر تو  
 بکنند ازنی چون حکایت میکنند بازمان نیز و منتهی میکنند  
 از حد اینها شکایت میکنند محنت توادی ایام و راقی و تو  
 السلام پسیناق نیز و است آنست که با دعا و کاغذ و عطر و  
 اعمال و در دست قلم و در دست نهدی و بعضی از جمله احوال  
 این توان نمود که بعد از اوده به نظر آید که بگوئی  
 اما چون خدمت برادر شریفی در دست تحت تقی و مقدره بسیار  
 و در منی به بهانه کعبه آب زحل کرده روی در کعبه آب حل  
 آورده و متوجه الفصوت بود و سوار بر موی خود را بر کوه ظاهر  
 مجاوران آن استان که قبله گاه رسم تناس است گذارند  
 و رفتن از کارخان آن درگاه که بناه شهر مهندسان نگاه است  
 پسین که گویم پسینی و درم منور و یگان درگاهش  
 که خود را بر روی بندم پسینا می خوانداتی بر بند سلام  
 فخره بدر یا مجیب است و بجا دره نور کشیده از خلافت  
 آرب اما چه توان کرد و بعضی عاشق می آید بر حرمی  
 خوشنشین را در کف شرمی نهد خیر الله ما قتل و دال اگر چنین  
 کلمات از حلال است عاریت است از الله که به افتخار  
 شایه عالی بر عارف ادانی و اعالی مد الله ایام و الله ایام  
 با و الهی و الله کا و غیره از آن کدام دو حد اقبال سیر بر کن

این کلام را در کتب معتبره  
 و در کتب معتبره  
 و در کتب معتبره

این کلام را در کتب معتبره  
 و در کتب معتبره  
 و در کتب معتبره

شدنی شد



تغذیه

مقام ایشان تنگست و بیزان عروضاست در زمین  
ایشان بی شک همی مدبر خالق است بر هر کار  
از حتم و مضمونشان بر وایح انعام نهی و عطف  
ما هوای نگارم از خلق ایشان که در عینیت و تصور  
حق و محبت و شرایط محبت ما را دارند دور غرور و حقد  
و طایفه و عاری بحیر و در شکار حق و تعالی که  
کرامت بی خود باز و بر شایسته ما خود بر ما باز و  
علیه و علیهم الصلوٰۃ السلام خداوند فضل علی و آله  
در پیش خلق که در صورت ایشان انگشت نیست و در  
بطون و عین و در بی نهایتان احد و قسیم خود را بیست و  
دو زبان ایستاد است و کور اگر با طاعت میگرد  
که قصیده و ذکر و نیت است و استغاثه و اگر در وقت  
استغاثه و نیت و نیت و نیت است اگر در وقت  
از انچه در او وجود را از زمین و زمین و زمین  
از انچه استغاثه و نیت و نیت است اگر در وقت  
از انچه استغاثه و نیت و نیت است اگر در وقت  
از انچه استغاثه و نیت و نیت است اگر در وقت  
از انچه استغاثه و نیت و نیت است اگر در وقت  
از انچه استغاثه و نیت و نیت است اگر در وقت  
از انچه استغاثه و نیت و نیت است اگر در وقت



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

یا علی ساری مولی بهم کریم  
السجایا عظیم العزیز  
العطا با جمیل الشیم  
رعد ذل الاماری  
کل و حتم  
نم و نیت  
در کشتن  
باز در جنت  
دین و عمر  
هم خدا با ما  
نما علی  
فی خطبه  
چنان که  
عظیم  
هم از عظم  
حال چ  
کند ز  
تست این  
امنی  
از  
بی

در کشتن  
باز در جنت  
دین و عمر  
هم خدا با ما  
نما علی  
فی خطبه  
چنان که  
عظیم  
هم از عظم  
حال چ  
کند ز  
تست این  
امنی  
از  
بی

[illegible]





[illegible]



و نه ناگاه برین ملخص نموده فتاوی بر سید و کشا و و حرم  
دیده بنام و خواص نفس اکثر برین دو کلمه اقتصاد کرده  
اضحاف آن الطاف و اعطاف افسان و حرم و ناگاه  
طراعت و دعا اتمام میرود غایت بر این و کفایت  
مفردی نام و السهم خرم ملی اکثر از غم از ارم کرد  
را نه بود جهان بنام است و کم که بی سنجیده سالتی کام کرد  
بی سابقه معرفتی یاد کم رفته صحیح و نه تعارف روحانی و  
مستحق عقوبت نفس بنام است و کسبت مفردی و محمولش بنام  
موردش مشهور در سبب رفاه و ایمن و نجات و احیان  
بهر ذریعه و دور رسید و انواع بهجت و دور رسا و کرم  
همه اهل و اما از روی نام و قلمی که کاشت نه خاسته توانا می  
آن که در مقابل آن بر نمی تازد و نه نام و انجائی که در مقابل  
آن نخستین بهر و لا بهرم خامه از آن سر کشیده و نام و ازین  
در پیچیده بر او و در پیچیده دعا اقتصاد می رود و در آن  
به نام و خامه و نامی محصل یاد و نام و نام و نام و نام و نام  
بالا آمدن به و الراء التخلیه العلیه و بر گاه که دید و نام  
بر راه بود که از انجانب نسیم نفقه و در بدان گیرد و باره  
حشید نه المنه الله که آن معنی مطهر و بهر است  
درشته شده بظهور نیست باید و بهر صورتی که نام و نام



و بعد از آنکه خدمت حافظ شمش الدین محمد که مدتی در خدمت  
پادشاه قفقوز مرده گذرانیده و سابقه دولت و طاعت  
معاودتش بحال کاتبی درگاه عالم بنیاد بر خاسته میشود سلطان  
توالتی از دست داده و پای در سرحد میری و ناتوانی از  
سوی شمش روی سفیدی کرده افکاره شمش در  
این مرده که بر بوم شهاب کرده بود و آنچه سواد شهاب  
ان را به بیان آورده و تقاسم انگشتی دارد که از بارکی سوار  
برود و آورد و بر زمین و در این محاورت شد و در وقت خوف  
بر محبت و غفلت با قناعت صلوة و طاعت و آن و سایر  
حوکات سابقه که انعام بر اسامیه بر حسن و جوده و ایمان تمام  
امید داری باشد و آن شمس شهاب افتد این مقصود مذکور که  
و نه که کند او و سعادته را بنید و لب لب و الا که در خدمت  
ای که حکم کند عزم بر این هم را از عزم بخیر و بر این هم  
حیرت زده و در این هم که کند و بعد از رخصتی همه عالم را  
چون چای و افتد این مصیبت شهاب را به قیاس و سعادتی  
از سر قدم باخته و آن اسیر و سعادته باشد تا خنده و در  
بر این نهادی و در این مصیبت افتادیم و او موافقه نماید  
و از آن حال به محبت میری نه محال چو بنیدن و نه طاعت  
بر بندگی و روی بخیر شده و در فضیلت بر شکی نیست و او خود

نقش

[illegible]

توفیقش مخابره مامون و السلام و الاکرام توفیقش مامون و السلام  
 انکه باز اجم رفود شد روز تو در دیرم بنموده مستظرف را  
 دیده براه بود و شکسته خاطر از اسب سینه ایستاده توفیقش  
 قصد این قصد بکشد و خود بجز یکی بود و مراد و بصر  
 از او میل بر او را و بستر نه مراد است وصل او و توفیقش  
 متبذل و السلام توفیقش باین دیده و خوار دل سرشته خرم  
 زیار در خون افشیده مردم زانکه تخم خرم و دهم توفیقش  
 ناعده و شکسته بار استیلا و افتاد و التمه و علی از او توفیقش  
 محفیه فزون فضایل احوال و بعضی توفیقش باین  
 ام الله الکرام رفته است تا بر هم سرافتنی را باستان رسیده  
 ابو از با اعتبار از قبول کند دیده باین چند کلمه با حفته و برکت  
 با ساجده مصدع کشت حق بجان و توفیقش خاطر بکلیان را از توفیقش  
 دارد و نیز خود که بسته السلام و الاکرام ایلی باین  
 و از پیش تو وفا به عهد عیبت کرد باین رخصتای تو و عهد  
 خسته مجرزه از بهر خواستد مرد و باز نگرد اشتداد این صند خطای  
 مزاج شریف آنست که به جا که باشد از تفرقه خاطر بر این  
 به چرخ و ماه و ستار خواند و لایح حاجت جانی با روی  
 کز او بر نمود اگر چنانچه بر این از تران ترجم کرده فقر الایمان  
 بنشر رعب قدم سر فراز کرده اند انکه مصداق است که سر



حالا جان بدست الوطن گريان گرفته و داغيد صلا رحم در دست گرفته

منازل غریبیت بموطن مالوف و مسکن الهی

آنکه آنکه جان بشرف بدست

چرخ میگردم که در جوار بند

مرا م استغاثان ایشان است

در جوار بند و دست بوفیق رفیع باد سعادت رسالت

و بعد از آن که در جوار بند و دست بوفیق رفیع باد سعادت رسالت

چرخ میگردم که در جوار بند

مرا م استغاثان ایشان است

در جوار بند و دست بوفیق رفیع باد سعادت رسالت

و بعد از آن که در جوار بند و دست بوفیق رفیع باد سعادت رسالت

چرخ میگردم که در جوار بند

مرا م استغاثان ایشان است

در جوار بند و دست بوفیق رفیع باد سعادت رسالت

و بعد از آن که در جوار بند و دست بوفیق رفیع باد سعادت رسالت

چرخ میگردم که در جوار بند

مرا م استغاثان ایشان است

در جوار بند و دست بوفیق رفیع باد سعادت رسالت

و بعد از آن که در جوار بند و دست بوفیق رفیع باد سعادت رسالت

چرخ میگردم که در جوار بند

مرا م استغاثان ایشان است

در جوار بند و دست بوفیق رفیع باد سعادت رسالت

و بعد از آن که در جوار بند و دست بوفیق رفیع باد سعادت رسالت

چرخ میگردم که در جوار بند

مرا م استغاثان ایشان است

[illegible]





[illegible]

میں نے

[illegible]





ملک میرانش تو با عیبه اصل تو با ما دم در شیر  
نشین تا جور تو خاصیت ریش آن چهل فرخست  
امروز فرموده است که کسی رسد بر شاه و سلطان  
کند یا بخیل و کلام شکر بکند از خدمت تو جان خط  
باز این بر بخیل ای شاه ایان از تو واضح روز از نر نیان  
باز این که و نادار است و نه خرد و طبع افسانه است  
ای ای افست نگر رخ در طفت تبای تافت و کار تو  
سعد رای شده باطن ز باطن طغیانی و غیبت  
بهر احوال می بوی از سر می تو و می  
سعد اصنام در جبهه تو شبه الاسلام  
و قتال کرده قطع تالی کفر و غفلت و تقی بر سر  
هر صفت از نام اختلاف هیچ و ذرات تو بر من و عیبت  
و شجاعت و جود و کرمی و بخشش و دوستی و کرمی  
کان هم دست کان از دست تو شکست و کان و زلفت  
کف بروی زبان تا عهد و روز و ملک ملک تا به نغمه  
ساکن در روشن آن بوقعت و ای تو با و شرف این بخت  
تو با و ایان هم میراث و کشتاد و چون بر روی از و حاکمان  
در قی چند نظمهای غریب لایق نام خوشه و لب و لحن  
ای راه می گم از آن غریبان بزم شاد و در عرض این

مجلس

در این مقرب به راه کجوه از سبیل انبیا من جلودار و داور  
 بسیاران اعمدت و جل جلاله و قیامه آنست مستی از جود بی  
 و الهی را بقدر من بیدار و غم او بر جانم انداخته اند و من  
 و الهی در اندکرم خود را من ناخوشه او و حال من ساجد است  
 فوادی بنسیر لغو طاعت دور دوری تسلیم بر دینم از راه  
 لغو فاجران و محاسن کتاب الهی من السجود العلی  
 فی مقام من کسب و القادوس و السجود العلی  
 الحبيب و قد ارقب ان التلی بعد اعلان فی مقام  
 صحیفه حکیمه و این روزی از نظام سلطنتی از بعضی قضا  
 کتابی منعت از قضا و حسان شیم النفس و الخ و السجود  
 فروع و استسالیج و صفوان سعاد علی منای جود و  
 حال در دست علی و حجت بنین  
 که از شوق الفت و حبه شای  
 بر غره و سحر زان شب بر که  
 بر سر از شو و زانی بی شک و معرفت بهر از و نیست  
 زین و صفت حسن او بشنیده ام بکافی مهر و تیر و زلف  
 چنان در دل و دیده عیار ده ام بگوئی ترا سالها دیده ام  
 و اتفاقا در حال در و دندان که زان تنگ و لایق  
 بهر چندان از روید واصل تو و من و تو و تو و تو



سرور و بیگیت سلام توان ابرار جندانی مستقیماً ایام  
معدود نعت کائنات مرا حدنا بهم انظارا و سحرانی  
ادغام و فتنه رامت افراست افرا قهرم اشجارا و باغی یا صحرای  
که در میان افروخت با باغی همراه در سحر و دوم در مقامات  
و در نام زبان دوست و در دست یکدیگر نمودیم این  
نام است **صد عاوه خوبی بر رخ فرم**  
کیست که باور صد جان کرانی به فدای

سلسله مشک بوی و در دست زنجیر میدار و دل و فدا  
سوی و دست چه یاری این دار و افتاده سوری که  
بنجام سوزی سیدیان فرستند همین ایامی بهر حال کسب عاقبت  
دین بر کده بر رخ کردن فرستند جوایز منزهات در که ایام  
سیان مخدعان از در شماره و دعای صیقلیسم بر جوشی  
سعدی میفرستند از کده - کردم روان سوزی نوک کمر را  
از نسوت جمال و لباس کمال عورت با در حسب جان  
افسانه که نماند زاعرابی و خلیفه

آن تیر جان که نام از قبالتش فالش فرسوده تم قوت  
رفقار نذر - روان با استقبالش  
شود کرم ز مردم خوشتر خواهی  
از دیده و چون نام حسب حال خود نظام بر جانش روی زده

این صورت غم خیزان درون کیم خوشتر از کوه  
 بهصال می بخورم و در زووات و بدو نوی اسودم  
 نام بنویسند و بگویم ای کاش می توانی آمد و بودم  
 این نامه نامه ماه بعد می رسد به توفیق است  
 نه شایسته سببی است گویا از جمیع المذموم منجیبی است  
 توفیق از این در اندازد و توفیق از این نام رود جاده توفیق  
 فخر که نصیب سبب از این توفیق است و نصیب سبب روزی در  
 خوار شد و از این توفیق باقی من کل بدانی از این توفیق  
 از این توفیق در روزی نصیب از این توفیق از این توفیق  
 و در توفیق از این توفیق از این توفیق از این توفیق  
 شهر جاده ای الشالی در این توفیق از این توفیق

ARCI  
 Dr. Zeki  
 IMJ, Hsu  
 MANUSCRIPT



